

# روان 2

رشد

ISSN: 1606-9080  
www.roshdmag.ir



ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی دانش آموزان دوره متوسطه دوم  
دوره سی و دوم / آبان ماه 1395 / شماره بی در بی 48/269 / صفحه 10000 / ریال

فصل بدل

4



خواندنی‌هایی دربارهٔ  
رشتهٔ فیزیک  
فیزیک  
مناسب

2



دقایق آخر با شهید  
محمد حسین فهمیده  
لحظهٔ توفانی

10



چم و خم!  
یا حرف جدید بزن  
یا بروپی کارت!

46

ازدهای  
خفته



# با حسن

داغ اربعین

ای آفتاب محمل زینب کسی چو من  
از خرمن زیارت تو خوشه چین نبود

گر از نگاه گرم تو آتش نمی گرفت  
در شام و کوفه خطبه من آتشین نبود

ده روزه فراق تو عمری به ما گذشت  
یک عمر بود هجر تو ، یک اربعین نبود...  
محمد جواد غفورزاده (شفق)





## اژدهای خفته

بر کسی پوشیده نیست که یکی از سببهای حفاظتی انسان در برابر اژدهای نفس «خودآگاهی» است. آدمی که قدر و قیمت گوهر جان را بداند، همچون کودکان آن را با خروس فندی‌های گول‌زننده شهوات عوض نمی‌کند. اما «خودآگاهی» را از کجا می‌توان به‌دست آورد؟ بی‌شک یکی از منابع خودآگاهی مطالعه کتاب‌های خوب است؛ کتاب‌هایی از جنس نردبان، گرچه هیچ‌کس فقط با خواندن کتاب به دانایی و خودآگاهی نمی‌رسد. اگر کتاب را غذای روح فرض کنیم، عامل هضم و جذب آن «تفکر» است. اگر دانستنی‌های مختلف را بدون برنامه و هدف در مغز خود انباشته کنیم، همان می‌شویم که خداوند متعال در آیه پنجم «سوره جمعه» می‌فرماید: «کسانی که مکلف به تورات شدند، ولی حق آن را ادا نکردند، مانند الاغی هستند که کتاب‌هایی حمل می‌کنند...» برای همین است که در کلام معصومین (ع) یک ساعت تفکر برابر با ۷۰ سال عبادت دانسته شده است. پس قبل از هر چیز لازم است برنامه مطالعاتی روشنی برای خود تعریف کنیم و اگر لازم شد، برای این کار از مشورت معلمان و افراد صاحب‌نظر بهره بگیریم.

حبیب یوسف‌زاده

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، در کتاب «مثنوی» داستان مارگیری را آورده است که روزی به‌طور اتفاقی اژدهایی سرمازده را شکار می‌کند:

مارگیر اندر زمستان شدید

مار می‌جست اژدهایی مرده دید

او مار عظیم‌الجثه را که در خواب زمستانی بود، کشان‌کشان به بغداد می‌آورد تا نمایشی ترتیب دهد و پولی به جیب بزند. اما:

در درنگ انتظار و اتفاق

تافت بر آن مار خورشید عراق

مرده بود و زنده گشت او از شگفت

اژدها بر خویش جنبیدن گرفت

اژدها همین که در اثر گرمای خورشید جان می‌گیرد، جمعیت را به خاک و خون می‌کشد و مارگیر را می‌بلعد. مولوی در این داستان نتیجه می‌گیرد که اگر انسان به شهوات و غرایز خویش میدان بدهد و شرایط را برای جولان دادن آن‌ها فراهم کند، فاجعه به بار خواهند آورد:

نفس‌ت اژدرهاست او کی مرده است

از غم بی‌آلتی افسرده است

اژدها را دار در برف فراق

هین مکش او را به خورشید عراق



## لحظه توفانی



۲ فیزیک مناسب

۴ فصل‌بذل

۶ تقویم خشونت

۸ حریم خصوصی

۱۲ رد پای ستاره‌ها

۱۴ تقویم

۱۶ شکست، مقدمه‌ای برای...

۲۰ باران اسیدی

۲۲ زیستن اخلاقی؛ چرا؟

۲۴ شعرخانه

۲۸ داستان

۳۲ خنده‌زار

۳۸ Cooking

۴۰ سرگرمی

۴۲ چه رایانه‌ای بخریم؟

۴۴ رسیده‌ها و کال‌ها

۴۶ یا حرف جدید بزن یا برو پی کارت!

خوانندگان رشد...

شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

تلفن ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲



# خواندنی‌هایی دربارهٔ رشتهٔ فیزیک

## فیزیک مناسب

لغت‌نامهٔ دهخدا، فیزیک را علمی تعریف می‌کند که موضوع مطالعهٔ آن خصایص عمومی اجسام و قوانینی است که موجب تعدیل وضع یا حرکت آن‌ها می‌شود، بدون آنکه تغییری در طبیعت آن‌ها ایجاد شود. «فرهنگ لغت عمید» فیزیک را دانشی دانسته است که به بررسی خواص ماده و انرژی می‌پردازد و حوزه‌هایی چون نور، گرما، برق، مکانیک، کوانتوم و مانند آن‌ها را شامل می‌شود. فیزیک از واژهٔ یونانی «Physis» به معنی «طبیعت» گرفته شده است. پس فیزیک علم طبیعت است. به عبارت دیگر، در عرصهٔ علم، پدیده‌های طبیعی را بررسی می‌کند.

### هدف اصلی علم فیزیک

بررسی و تحلیل طبیعت درک رفتار طبیعت در شرایط گوناگون پدیده‌ها از قانون‌های خاصی پیروی می‌کنند. هدف علم فیزیک کشف و بیان این قانون‌هاست. فیزیک یکی از قدیمی‌ترین رشته‌های دانشگاهی است.

### ورود به رشته

هرگز بدون علاقه وارد این رشته نشوید. برای ورود به این رشته لازم است فردی کنجکاو، تلاشگر و مصمم باشید و همچنین پایهٔ ریاضی قوی داشته باشید. داوطلبانی که مستعد، باهوش و کنجکاو هستند، می‌توانند در این رشته موفق شوند. از سوی دیگر، فیزیک منهای ریاضی، یعنی صفر. به همین دلیل، دانشجویان این رشته باید از نظر ریاضیات در سطح بسیار بالایی باشند.

### دورهٔ تحصیل و واحدها

متوسط دورهٔ کارشناسی فیزیک چهار سال و شامل هشت نیم‌سال است که عبارت‌اند از:

- دروس عمومی: ۲۰ واحد
- دروس پایه: ۳۳ واحد
- دروس تخصصی (الزامی): ۳۹ واحد
- دروس تخصصی (انتخابی): ۱۸ واحد
- دروس گرایش: ۹ واحد
- دروس اختیاری: ۱۲ واحد

جمع: ۱۳۱ واحد

دانشگاه‌های معروف رشته فیزیک  
 شریف  
 دانشگاه تهران  
 دانشگاه شهید بهشتی  
[www.sharif.ir](http://www.sharif.ir)  
[www.ut.ac.ir](http://www.ut.ac.ir)  
[www.sbu.ac](http://www.sbu.ac)

## گرایش‌های رشته فیزیک

■ **اتمی - مولکولی:** فیزیک اتمی - مولکولی از زمانی متولد شد که دانشمندان متوجه شدند، کوچک‌ترین جزء در طبیعت اتم نیست، بلکه اتم از اجزای کوچک‌تری به نام الکترون‌ها و هسته تشکیل شده است.

■ **هسته‌ای:** فیزیک هسته‌ای، خود هسته را مورد مطالعه قرار می‌دهد. یعنی متخصصان و دانشمندان فیزیک هسته‌ای بررسی می‌کنند که هسته از چه تشکیل شده و چه نیروهایی بین اجزای هسته حکمفرماست.

■ **جامد:** فیزیک جامد به مطالعه دانش مربوط به کریستال‌ها و ویژگی‌های فیزیکی آن‌ها اختصاص دارد.

■ **هواشناسی:** مطالعه انواع پدیده‌های جوی و برخورد علمی با آن‌ها و همچنین، مطالعه دینامیک وضعیت هوا در حوزه فیزیک هواشناسی قرار دارد.

■ **نجوم:** این بخش به سه گرایش نجوم رصدی، اخترشناسی و کیهان‌شناسی تقسیم می‌شود.

■ **دبیری فیزیک:** اگر به شغل معلمی علاقمند هستید، می‌توانید این گرایش را انتخاب کنید.

## اشتغال

کارهای پژوهشی، تحقیقاتی و آزمایشگاهی، اشتغال در سازمان‌های متفاوت (نیروگاه‌های هسته‌ای، مراکز تولید و نگهداری لیزر، مراکز نظامی و انرژی اتمی، وزارت نیرو، صدا و سیما، برنامه و بودجه، مخابرات)، تدریس در آموزشگاه‌ها و دانشگاه‌ها.

**توجه:** برای اشتغال در رشته فیزیک تنها به مدرک کارشناسی نمی‌توان اکتفا کرد.

## علوم پایه

رشته فیزیک یکی از رشته‌های علوم پایه است. علوم پایه عبارت‌اند از: فیزیک، ریاضی، شیمی، زیست و آمار. رشته‌های علوم پایه از جمله فیزیک، به چگونگی پیشامدهای علمی توجه می‌کنند. در واقع به دنبال یافتن دلایل و چرایی هر پدیده یا اتفاق هستند.

$$E=MC^2$$



## گفت‌وگو با ارشا اقدسی، بدلکار

# فصل بدل

ارشا اقدسی چهره و نامی شناخته شده برای سینماگران ایران و جهان است. او از مطرح‌ترین بدلکاران دنیاست که عنوان برترین بدلکار «مسابقات بدلکاری روسیه» را برای چپ کردن اتومبیل در سال ۲۰۱۴ یدک می‌کشد. همچنین به همراه تیمش جایزه اسکار «بدلکاری ساگ» (SAG) ۲۰۱۲ را برای فیلم جیمز باند به نام «اسکای فال» گرفته است. اقدسی در فیلم «مرگ روشنائی» به کارگردانی پاول شرادر و بازی نیکولاس کیج به عنوان بدلکار و بازیگر حضور داشت و این‌ها تنها بخشی از کارنامه بین‌المللی اوست. ارشا از خوش اخلاق‌ترین اهالی ورزش و هنر است و در رشته بدلکاری حرف اول را در ایران می‌زند. همین‌طور معلم بسیار خوب و دلسوز این رشته است که گرچه جوان است، اما بسیار پخته است و بدلکاران زیادی را تاکنون تربیت کرده است. اقدسی مردی از جنس هیجان و انرژی است. پای گفت‌وگو با او نشستیم تا با دنیای بدلکاری بیشتر آشنا شویم.



کار باشند، همه لحظه‌هایش برایشان پر از خوش‌حالی و چیزهای باحال است. اگر علاقه نداشته باشند، هزینه و زمانشان را بیخود از دست می‌دهند و ضرر می‌کنند. **بدلکار باید چه خصوصیتی داشته باشد؟**

اول از همه باید بیشتر از عقل و هوشش استفاده کند تا فیزیک بدنی‌اش و به همین دلیل باید باهوش باشد. همچنین، باید بسیار زیاد از خطر بترسد و مغرور نباشد و خیال نکند که همه چیز را می‌داند. از امکانات درستی استفاده کند و تنها به توانایی‌های خودش اکتفا نکند و با تیم کار کند.

**آیا تحصیلات در بدلکاری تأثیر دارد؟** بله، تحصیلات در همه چیز تأثیر دارد. تحصیلات باعث می‌شود ذهن افراد فعال شود و درست‌تر فکر کنند. منتها تحصیلات مرتبط خیلی بهتر است. مثلاً رشته‌ای مثل تربیت بدنی که در آن فیزیولوژی بدنی، آناتومی و... می‌خوانند، خیلی بیشتر به درد

ادامه بدهی. کار پرهیجانی است که هیچ روزت شبیه روز دیگری نیست و هیچ وقت نمی‌توانی در آن کامل شوی. چون همیشه باید چیز جدیدی یادگیری، همیشه باید در مرحله یادگیری بمانی و پویا و پیگیر برای یادگرفتن چیزهای جدید باشی.

**برای جوان‌هایی که علاقه‌مندند وارد این رشته شوند، چه پیشنهادی دارید؟** اگر واقعاً عاشق این رشته هستند، بیایند و در غیر این صورت از آن کارهاست که درون و ظاهرش باهم فرق دارد. باید خودشان با خودشان رو راست باشند که برای چه چیزی می‌خواهند وارد این رشته شوند. اگر برای پول، شهرت، تفریح و این‌گونه چیزها می‌خواهند وارد این رشته شوند، موفق نمی‌شوند. فقط و فقط باید علاقه قلبی وجود داشته باشد. چون این کار پر از سختی و مشقت و پر از لحظه‌های دشوار است. همین‌طور پسر از تمرین‌های مداوم و خیلی چیزهای دیگر. ولی اگر مثل من عاشق این

**چطور وارد دنیای بدلکاری شدید؟** مربی رشته ورزشی «آی کی دو» بودم که یک روز اتفاقی تبلیغ بدلکاری مرحوم پیمان ابدی را دیدم. رفتم امتحان دادم و مرا در تیمش پذیرفت و شاگرد پیمان ابدی شدم. یک سال ونیم بعد سرمربی باشگاهش بودم و این طوری شد که دنیای بدلکاری من شروع شد تا شدم مربی «بانجی جامپینگ»؛ البته اولین مربی بانجی جامپینگ. بعد با بچه‌هایی که به آنجا می‌آمدند، تیم خودم را تشکیل دادم و در نهایت کار به اینجایی رسید که الان هستم.

**چه تعریفی از بدلکاری دارید؟** بدلکاری شغلی است که فقط باید عاشقش باشی تا از آن خوشت بیاید و بتوانی آن را





والیبال، اسکیت و بسکتبال به مراتب از بدلکاری خطرناک‌تر هستند. اما کسی که می‌خواهد بدلکاری را آغاز کند، باید در یک باشگاه استاندارد و معتبر این کار را انجام دهد؛ چون در غیر این صورت خیلی خطرناک است.

### ■ بهترین کار بدلکاری‌ای که تاکنون انجام داده‌اید کدام بوده است؟

تقریباً بیشتر کارهایم را دوست دارم، منتها فیلم مرگ روشنائی را که نیکولاس کیج در آن ایفای نقش کرده است، بیشتر دوست دارم.

### ■ عجیب‌ترین کاری که کرده‌اید چه بوده است؟

نمی‌دانم کارهایی که کرده‌ام عجیب بوده‌اند یا نه، ولی کش بانجی را با دست می‌گیرم، می‌پرسم و آن را روی زمین رها می‌کنم. با ماشین دو دور روی هوا چرخیده‌ام که تنها پنج نفر در دنیا این کار را کرده‌اند. با ماشین ۳۵ متر پریده‌ام و دوتا پشتک از جلو زده‌ام. از ارتفاع ۵۵ متری روی تشک پریده‌ام. از ارتفاع ۱۵ متری روی یک تشک ۳ در ۲ متری کوچک پریده‌ام. فکر می‌کنم همین‌ها عجیب‌ترین کارهایی بوده‌اند که انجام داده‌ام.

### ■ سقف آرزوهایتان کجاست؟

آرزوهایم سقف ندارند و می‌توانم در لحظه چندان آرزو داشته باشم. فقط ترتیب مهم بودنشان فرق می‌کند.

### ■ در آخر برای جوان‌ها چه حرفی دارید؟

حرفم این است که خودشان به خودشان دروغ نگویند. بعد از اینکه به خودشان دروغ نگفتند، جرئت راست‌گویی پیدا می‌کنند. مطمئن باشند وقتی راست می‌گویند، همه چیز درست می‌شود. سعی کنند جای خودشان باشند و نخواهند جای کس دیگری را بگیرند و دوست دارم همه عاشق کشورشان باشند و هدفشان این باشد که برای کشورشان کاری کنند. چون کشور ما مثل خانه ماست و باید حواسمان به آن باشد و از آن مراقبت کنیم.



آدم‌ها رنگ و بوی کارشان را می‌گیرند و روحیاتشان بر اساس کاری که انجام می‌دهند، تعریف می‌شود. بدلکار همیشه قدر آدم‌های اطرافش را می‌داند، چون فکر می‌کند، ممکن است روزی خودش نباشد و از وجود آن آدم محروم شود. به خاطر همین بدلکاری در درون آدم تأثیر می‌گذارد و روحیه لطیف آدم را بسیار حساس و قوی می‌کند. بدلکارها آدم‌های به شدت احساساتی هستند و به نظر من احساس داشتن بسیار خوب است.

### ■ آیا خانواده‌تان در مسیری که انتخاب کرده‌اید، تأثیرگذار بودند؟

در انتخابش تأثیر نداشتند، اما همین که به من اجازه می‌دادند و اعتماد می‌کردند، خیلی کمک کردند و مانع نشدند. این اعتماد از کودکی وجود داشت، چون من خیلی سمت این جور کارها می‌رفتم.

### ■ اگر صاحب فرزند شوید دوست دارید وارد رشته بدلکاری بشود؟

حتماً و آرزو می‌کنم که فرزندم خودش علاقه‌مند باشد که وارد بدلکاری شود. چون دوست ندارم به کاری مجبورش کنم. اگر خودش بدلکاری را دوست داشته باشد، آن وقت من خوش‌حال‌ترین پدر دنیا می‌شوم.

### ■ بدلکار باید چه ورزش‌هایی را بتواند انجام دهد؟

در بدلکاری هر ورزشی حتی شطرنج هم به درد می‌خورد. ولی طبیعتاً ورزشی مثل ژیمناستیک، شیرجه و ورزش‌های رزمی خیلی بیشتر می‌توانند به بدلکار کمک کنند.

### ■ میانه‌تان با مطالعه چگونه است؟

با مطالعه کتاب‌های داستان زیاد خوب نیست، ولی مقاله‌هایی را که مربوط به کارم می‌شوند، بسیار می‌خوانم. همین‌طور عاشق خواندن نقدهایی هستم که روی فیلم‌ها می‌نویسند.

### ■ تاکنون در بدلکاری آسیب دیده‌اید؟ و آیا بدلکاری رشته خطرناکی است؟

در بدلکاری فقط یک بار آسیب دیده‌ام. بدلکاری ورزش خطرناکی نیست و می‌توانم بگویم فوتبال،



بدلکاری می‌خورد. من آرزو دارم که روزی رشته بدلکاری وارد رشته‌های دانشگاهی بشود.

### ■ برنامه‌ریزی چقدر در موفقیت و پیشرفت در این رشته نقش دارد؟

برنامه‌ریزی به شدت در بدلکاری مؤثر است. بدلکار چون با فیزیک بدن‌اش کار می‌کند، خواب و تغذیه مناسب خیلی در کارش مؤثر است. مدت زمان خواب هشت ساعت است. شب‌ها باید زود بخوابند و صبح‌ها زود از خواب بیدار شوند و غذای مناسب و با کیفیت بخورند. همچنین باید از استرس دوری کنند.

### ■ بدلکاری در زندگی شما چه تأثیری گذاشته است؟

به هر حال آدمی که با جان‌ش دارد کاری را انجام می‌دهد، دیدگاه و نگرشش به زندگی و دنیا خیلی متفاوت می‌شود. همین‌طور ارزش‌گذاری‌اش برای انسان‌ها را فقط برای پولشان نمی‌بیند. بدلکار همیشه به آدم‌ها توجه می‌کند و عاشق آدم‌هاست.

### کمک‌های آمریکا

آمریکایی‌ها که از پیروزی شوروی در افغانستان می‌ترسیدند، با ضیاءالحق رئیس جمهور وقت پاکستان وارد مذاکره شدند. قرار بر این شد که کمک‌های مالی و نظامی آمریکا از طریق ضیاءالحق به مبارزان افغانستانی برسد تا جلوی پیروزی شوروی گرفته شود. در مقابل این کار، آمریکایی‌ها هم به ضیاءالحق اجازه دادند با خیال آسوده بمب اتمی بسازد. کمک‌های مالی فراوان آمریکا از طریق ضیاءالحق به مبارزانی می‌رسید که هم‌فکر او بودند و اعتقادات اسلامی خشونت‌طلبانه‌ای داشتند.



## داستان شکل‌گیری گروه‌های تروریستی در خاورمیانه

# خط خشونت

اخبار تکان‌دهنده گروه‌های تروریستی هر انسانی را متأثر و غمگین می‌کند. چرا باید در دنیای امروز شاهد این خشونت‌های بی‌اساس باشیم؟ چطور چنین گروه‌های جنایتکاری شکل گرفته‌اند و چگونه می‌توان به سوی دنیایی جدا از این انحرافات قدم برداشت؟ مطالعه تاریخی شکل‌گیری گروه‌های تروریستی باعث می‌شود کمی ریشه‌ای‌تر به این موضوع مهم فکر کنیم.

۱۹۸۰

۱۹۸۸

دسامبر ۱۹۷۹

ژوئیه ۱۹۷۷

### تأسیس القاعده

اسامه بن لادن، میلیاردر عربستانی، تشکیلات «القاعده» را در شهر «پیشاور» پاکستان تأسیس کرد. هدف اولیه او سازمان‌دهی نیروهای مجاهد برای نبرد با شوروی بود. القاعده از طریق کمک‌های مالی و نظامی آمریکا به گروه بسیار قدرتمندی تبدیل شد.

### جنگ شوروی

شوروی جنگ در افغانستان را آغاز کرد. هدف شوروی حمایت از گروه‌های کمونیستی در افغانستان بود.

### حکومت نظامی

ضیاءالحق، فرمانده ارتش پاکستان، در این کشور کودتا کرد و حکمرانی پاکستان را در دست گرفت. او تفکرات مذهبی افراطی داشت و چهره‌خشن و نادرستی از اسلام عرضه می‌کرد. او به صراحت اعلام کرد که می‌خواهد بمب اتمی بسازد.







### حکومت طالبان

«طالبان» کنترل افغانستان را به دست گرفت. این گروه پیش از این در مدارس عربستانی و پاکستانی با حمایت‌های عربستان تفکرات وهابی و افراطی مذهبی پیدا کرده بودند و رابطه خوبی با بن لادن و گروه القاعده داشتند. طالبان بعد از روی کار آمدن در افغانستان، دیدن تلویزیون را حرام دانست و تمام سینماهای کابل را ویران کرد. هزاران نفر از مردم را به عنوان کافر کشتند و مجسمه‌های تاریخی بودا را تخریب کردند. عربستان جزء معدود کشورهایی بود که حکومت طالبان را به رسمیت شناخت.



سپتامبر ۱۹۹۶

### شعبه‌ی جدید

یکی از گروه‌های عراقی که در برابر آمریکایی‌ها ایستادگی می‌کرد، با القاعده هم‌پیمان شد و شعبه‌ای از القاعده در عراق شکل گرفت. این گروه بعدها نام خود را «دولت اسلامی عراق» گذاشت.

### داعش

با آغاز جنگ‌های داخلی در سوریه و حمایت‌های مالی و نظامی آمریکا و غرب از شورشیان، نیروهای وابسته به دولت اسلامی عراق در سوریه فعال شدند. دو سال بعد و با قدرت گرفتن بیشتر این شورشیان، دولت اسلامی عراق نام خود را به «دولت اسلامی عراق و شام» (به صورت مخفف داعش) تغییر داد.

۲۰۱۱

۲۰۰۴

سپتامبر ۲۰۰۱

### برج‌های دوقلو

دو هواپیما با برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی در نیویورک برخورد کردند. القاعده مسئولیت این حمله تروریستی را به عهده گرفت. آمریکایی‌ها به دلیل این اتفاق به افغانستان حمله کردند تا طالبان را نابود کنند. دو سال بعد نیز آمریکا با این بهانه که عراق حامی تروریست است، به عراق نیز حمله کرد و حکومت صدام حسین را سرنگون ساخت. دست کم ۶۰۰ هزار نفر در عراق و افغانستان کشته شدند و هرج و مرج این کشورها را فرا گرفت.



آوریل ۱۹۹۲

فوریه ۱۹۸۹

### عقب نشینی شوروی

آخرین گروه‌های شوروی از افغانستان عقب‌نشینی کردند. این جنگ حدود ۹ سال طول کشید و برای افغانستان نتیجه‌ای جز یک میلیون کشته، سه میلیون مجروح و معلول، و پنج میلیون آواره نداشت.

### هرج و مرج

شورشیان افغانستان در این کشور به جنگ و جدال ادامه دادند. هرج و مرج همچنان ادامه داشت. گروه‌های مختلف تندرو که برای جنگ با شوروی مسلح شده بودند، دیگر اسلحه‌هایشان را کنار نگذاشتند.



### خشونت فرزند خشونت است

آمریکایی‌ها ادعا می‌کردند که حمله آنان به افغانستان و عراق برای کمک به صلح جهان است. اما مگر می‌توان با جنگ و خون‌ریزی، دموکراسی و آزادی را به کشوری هدیه داد؟ خشونت طلبی دقیقاً با خشونت ایجاد می‌شود. ورگن تودنیهوفور، روزنامه‌نگار آلمانی وقتی با جنگجویان داعش دیدار کرد، متوجه شد که بسیاری از این افراد پس از حمله آمریکا به عراق وارد گروه‌های جنگی شده‌اند. مثلاً جوان ۲۷ ساله‌ای به نام رامی که به تازگی به گروه‌های تروریستی پیوسته بود، در دانشگاه تاریخ می‌خواند. در حمله به عراق، مادر رامی را در حین تفتیش جلوی چشمان او به قتل رسانده بودند. این حادثه خشونت طلبانه باعث شده بود که رامی هم خشونت و جنگ را برای انتقام‌گیری انتخاب کند.

هیچ اهمیتی ندارد، من  
مستول تربیت دیگران  
نیستم

بچه‌های این دوره و زمانه‌اند  
دیگر، چکار می‌شود کرد!!!

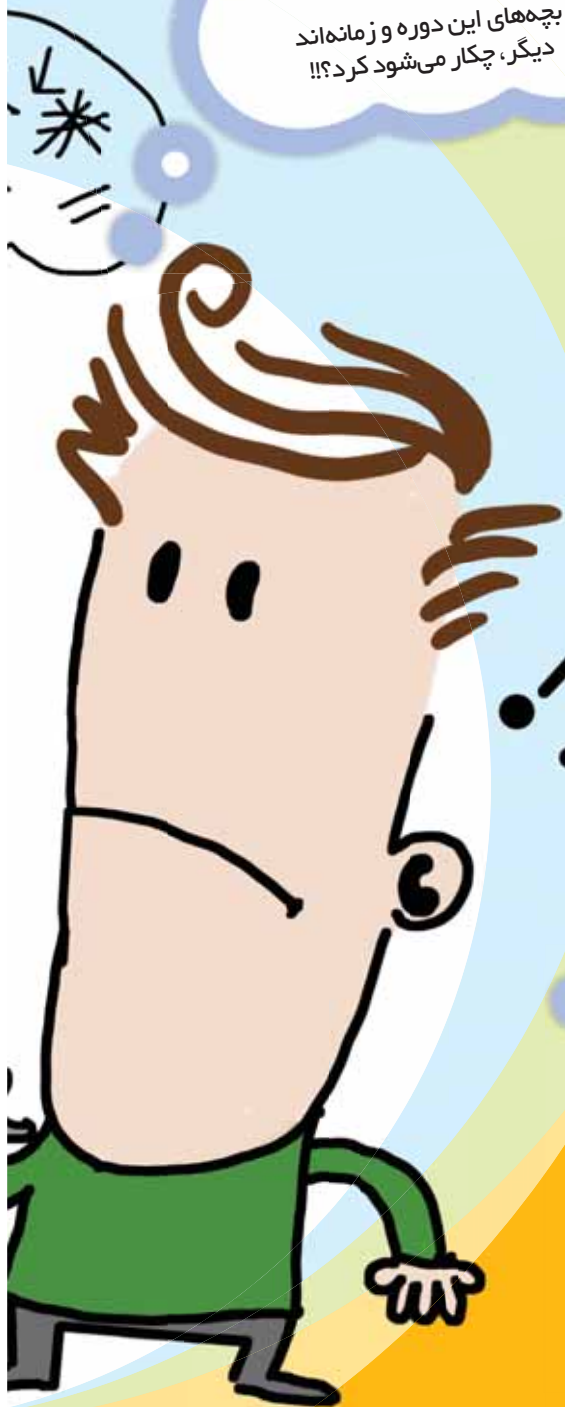
## حریم خصوصی

در برخورد‌های اجتماعی، ادب و احترام متقابل شالوده اصلی شخصیت اجتماعی ما را تشکیل می‌دهد. بخشی از این آداب و اصول را از پدر و مادر، مدرسه و محیط فرا گرفته‌ایم و بخش دیگری از آن هم ناگفته است و جزو مسائلی است که به نظر می‌رسد باید بدانیم. گرچه در فضا‌های دوستی، تظاهر به رعایت نکردن این چارچوب‌های اخلاقی زیاد است. اما رشد شخصیت اجتماعی ما نیز در همین دوره کامل می‌شود و تأمل و تفکر روی رفتارهایمان ضروری به نظر می‌رسد.

در این شماره در خصوص رعایت نکاتی از حریم خصوصی افراد صحبت می‌کنیم. همه می‌دانیم که وقتی دو نفر با هم نجوا می‌کنند، یا در اتاق در بسته‌ای در حال گفت‌وگو هستند، دور از ادب است که پنهانی حرف‌هایشان را بشنویم. حتی اگر موضوع صحبتشان ما باشیم. شرایطی را در نظر بگیرید که دو یا چند نفر، در فضای عمومی، خانه، مدرسه یا حتی اتوبوس و تاکسی! در حال حرف زدن با هم هستند. در این شرایط اگر ما حرف‌هایشان را بشنویم و درباره موضوع صحبتشان نظری داشته باشیم، چه واکنشی داشته باشیم بهتر است؟ آن دو نفر از این واکنش ما چه برداشتی خواهند داشت؟ با تعدادی از دوستان شما در این زمینه گفت‌وگو کرده‌ایم. خلاصه این تعامل به صورت روبروست:

این بچه‌ها در مدرسه چه چیزی یاد  
می‌گیرند؟ پس کی می‌خواهند آداب  
اجتماعی یاد بگیرند؟

مصدبار تذکر داده‌ام که این کار  
خوبی نیست، اصلاً توجهی نمی‌کند!



بهتر است ناراحتی خودم را از  
رفتار ناشایستش نشان دهم!

پدر و مادرش، ادب یادش نداده‌اند.  
چرا فکر می‌کنند درباره همه چیز  
باید نظر دهند؟

چطور به او بفهمانم که این کار،  
شخصیت خودش را زیر سؤال  
می‌برد؟!

طفلی هنوز در دوران کودکی مانده و  
بزرگ نشده است.

رعایت حریم و شخصیت دیگران، از مهم‌ترین نکات  
آداب اجتماعی است که در همه جوامع و همه زمان‌ها،  
تعریف شده است. حضرت علی علیه‌السلام، ادب را  
بهترین خصلت می‌داند<sup>۱</sup> و می‌فرماید: برترین ادب آن  
است که انسان از حدود خود خارج نشود و از قدر و  
شان خویش تجاوز نکند.<sup>۲</sup>  
همچنین می‌فرماید: دوستی با شخص بی‌ادب،  
صمیمانه نخواهد شد.<sup>۳</sup>

پی‌نوشت‌ها

۱. محمدی‌ری‌شهری، میزان الحکمه، ج ۱، صفحه ۶۶

۲. همان، صفحه ۷۳

۳. بحار الانوار، ج ۶۷، صفحه ۴۰۰





دقایق آخر با شهید محمد حسین فهمیده

# لحظه توفان



انتشارات روزگار، ۱۳۹۰  
محمد عزیز  
۶۶۹۵۸۱۴۰

من از او بوی خودسوزی شنیدم  
حدیث عشق آموزی شنیدم  
ز آهنگ شکست استخوانش  
صدای پای پیروزی شنیدم

قیصر امین پور

به همان نسبت که فشار عراقی‌ها بر روی خرمشهر روز به روز بیشتر می‌شد، تعداد نیروهای مدافع و اسلحه و مهمات آن‌ها هم هر لحظه کم و کمتر می‌شد. از حدود یک صد و پنجاه نفر پاسدار سپاه خرمشهر اکنون فقط حدود بیست نفر باقی مانده بودند و هنوز می‌جنگیدند. بقیه یا شهید یا اسیر و یا به شدت زخمی شده بودند. تعداد نیروهای ارتشی، بومی و بسیجی هم، اکنون به حداقل ممکن رسیده بود. از نیروهای کمکی که هر روز وعده رسیدن آن‌ها را می‌دادند هم هیچ‌گونه خبری نبود. شهر داشت سقوط می‌کرد. در چنین شرایطی فرمانده سپاه خرمشهر «محمد جهان‌آرا» به «شادگان» رفت و با تعدادی نیروی سپاهی و بسیجی برگشت اما دیگر کار از کار گذشته بود و این نیروها هم نتوانستند دشمن را- که بر اکثر نقاط خرمشهر مسلط شده بود- عقب برانند.

در این روزها بچه‌ها را به نقاط مختلف شهر می‌فرستادند و به آن‌ها می‌گفتند: در شهر گشت بزنید و تیراندازی کنید تا عراقی‌ها خیال کنند ما نیرو زیاد داریم و بچه‌ها هم چند روزی به این روش با دشمن در جنگ و گریز بودند، تا اینکه از طریق فرماندهی به آن‌ها دستور داده شد که شهر را تخلیه کنند. باور کردنی نبود اما باید می‌رفتند. به آن‌ها تأکید شده بود که باید مسجد جامع را- که تا آن روز نگذاشته بودند هرگز بر آن غبار غربت بنشینند- ترک کنند و خرمشهر را- که هر کوچه و خیابانش برای آن‌ها یادآور حماسه‌ای شورانگیز بود- در دست دشمن رها سازند... نه باور کردنی نبود. اما به هر حال باید می‌رفتند. پس آخرین فشنگ‌ها و نارنجک‌هایی را که داشتند، با خود برداشتند و با دلی شکسته و

چشمی گریان از مسجد بیرون آمدند، حسین، محمدرضا، پیرمرد و دو سه رزمنده دیگر همراه با سه- چهار نفر از خواهران امدادگر و چند نفر زخمی که قادر به راه رفتن نبودند- و دیگران آن‌ها را به دوش می‌کشیدند. از همان اولین دقایق زخمی‌ها مدام به آن‌ها التماس می‌کردند:  
- شما را به خدا ما را به حال خودمان بگذارید و برید.  
- خودتان را به خاطر ما به خطر نندازید.  
- ما می‌خواهیم همین جا شهید بشیم ما را کجا می‌برید؟  
غرش توپ و تانک، سر و صدای هواپیماها و صفیر گلوله‌های دشمن هر لحظه آنقدر شدت گرفته بود که بچه‌ها حتی صدای همدیگر را هم نمی‌شنیدند و از بس داد زده بودند، داشتند از نفس می‌افتادند:  
- عجله کن دیگه حسین!  
- بچه‌ها هر که سالمه، حرکت کنه سینه‌خیز می‌ریم جلو...  
- یا علی!

محمدرضا و حسین که راه افتادند، - وقتی دیدند کسی پشت سرشان حرکت نکرد- تازه متوجه شدند که از آن گروه- به غیر از آن‌ها- فقط یک رزمنده دیگر سالم مانده که او هم قبل از آن‌ها راه افتاده بود. و بقیه یا شهید شده و یا به حدی زخمی شده بودند که قادر به حرکت نبودند.

حسین به پشت سرش نگاه کرد. تانک‌های عراقی از انتهای خیابان داشتند، بالا می‌آمدند محمدرضا که قادر به حرکت نبود گفت:

- دارن میان سراغ ما...

- سراغ ما؟

- محمدرضا تبسم کرد:

- می‌خوان از روی جنازه‌هامون رد بشن.

- حسین گیج شده بود:

- از روی جنازه‌هامون رد بشن؟ معلوم هست

چی داری می‌گی محمدرضا؟

- نگاه کن تا ببینی چی دارم می‌گم.

حسین دوباره به سمت تانک‌ها نگاه کرد.

حالا دو سه تانک- پشت سر هم داشتند جلو

می‌آمدند. حسین تازه متوجه معنای حرف

محمدرضا شد.

و ناگاه سرش از شدت ناراحتی به دُوران افتاد:

- یعنی ممکنه؟

محمدرضا گفت:

- مطمئن باش اونا این کار را می‌کنند.



حسین اما نخواست رو به عقب برگردد. و همچنان سینه خیز به سوی تانک‌ها پیش رفت. از کنار جمع شهدا که گذشت، قطره اشکی روی گونه‌هایش غلتید:  
- خداحافظ.

حسین این را گفت و جلوتر خزید... تانک‌های دشمن حالا حدود صد متر با او فاصله داشتند. حسین اکنون شاد و سبکبال بود. و دلش می‌خواست مثل گنجشکی که مشتاقانه به سوی لانه‌اش پر می‌کشد، به سوی تانک‌ها پیش برود... طاقت خزیدن نداشت. پر در آورده بود. می‌خواست از جا برخیزد و رو به تانک‌ها بال بگشاید... اما نه هنوز باید صبر می‌کرد هنوز هم باید آرام آرام به سوی تانک‌ها پیش می‌خزید... و پیش خزید... پیش‌تر و پیش‌تر... حالا فاصله او با اولین تانک عراقی چند متری بیشتر نبود... چرخ‌های تانک تن خیابان را می‌درید و جلو می‌آمد. حسین به سوی تانک پیش‌تر خزید. و روی آسفالت خیابان دراز کشید. با دست نارنجک‌ها را لمس کرد. یک قطار نارنجک دور کمرش بود. تانک به او رسید. حسین لبخند زد. شنی تانک روی پاهایش غلتید. حسین صدای خرد شدن استخوان‌هایش را شنید. و از درد، چشم بر هم گذاشت. تانک پیش‌تر آمد. چرخ‌های تانک، او را در هم پیچید و روی کمرش فشار آورد. ناگاه انفجاری عظیم روی داد. و توفانی از آتش، دود و خون به هوا برخاست. محمدرضا از جا نیم‌خیز شد و دید که در آن لحظه توفانی چگونه تانک‌های دیگر رو به عقب برگشته‌اند و فرار می‌کنند. محمدرضا در میان آشک و آه و خون خندید. آسمان خرمشهر، حالا رنگ و بوی دیگری داشت.

بیرون آورد و با خوشحالی گفت:  
- وضعت که خیلی خوب بوده، چهار تا نارنجک داری!  
محمدرضا پرسید:  
- خودت چی؟ خودت هم داری...  
حسین از داخل جیب‌های خودش هم سه تا نارنجک بیرون آورد و گفت:  
- حالا شد هفت تا ... کافی؟  
محمدرضا گفت:  
- کافی‌ه اما به شرطی که همزمان با هم منفجر بشن.  
- یعنی اگر پشت سر هم بندازمشون باز هم تأثیر ندارند؟  
- فکر نمی‌کنم یکی یکی قدرتشون کمه. ناگاه فکری به ذهن حسین رسید. به تانک‌ها نگاه کرد. تانک‌ها- قطار- پشت سر هم جلو و جلوتر می‌آمدند.  
حسین لحظه‌ای مکث کرد. بعد رو به محمدرضا گفت:  
- سلام مرا به پدر و مادرم برسان و بگو حلالم کنند  
محمدرضا گفت:  
- منظورت چیه؟  
حسین نارنجک‌ها را ردیف به کمرش بست. پیشانی و صورت محمدرضا را بوسید و گفت:  
- حلالم کن.  
محمدرضا گفت:  
چه کار می‌خواهی بکنی؟  
حسین لبخند زد و گفت:  
- فقط دعا کن موفق بشم.  
و سینه‌خیز به طرف تانک‌ها راه افتاد...  
محمدرضا او را صدا زد:  
- حسین... حسین کجا داری می‌ری...؟

تانک‌ها داشتند جلوتر می‌آمدند. حسین محمدرضا را بغل کرد و خواست او را از مسیر تانک‌ها دور کند. محمدرضا گفت:  
- مگه من با بقیه فرق دارم اگه می‌خواهی منو از زیر شنی تانک‌ها نجات بدی اول برو سراغ بقیه، بعد بیا سراغ من.  
- بقیه؟

حسین این را گفت و به فکر فرو رفت.  
- خدایا چه کار کنیم؟ ... یعنی می‌تونم همین‌طوری دست روی دست بگذارم و منتظر بمونم که تانک‌ها بیان از روی زخمی‌ها و شهدا رد بشن...؟  
حسین از تصور چنین صحنه‌ای به شدت تکان خورد، لحظه‌ای گیج و منگ ماند. بعد ناگاه چیزی به فکرش رسید:  
به محمدرضا گفت:  
- نارنجک داری؟  
- بی‌فایده است با نارنجک نمی‌شه این تانک‌ها را منفجر کرد.  
- چرا؟  
- اولاً تعداد نارنجک‌ها مون کمه ثانیاً قدرت نارنجک آن‌قدر زیاد نیست که بشه باهانش تانک را منفجر کرد.

- یعنی هیچ راهی نداره؟  
- تنها راهش اینه که بشه یک دفعه هفت-هشت تا نارنجک را با هم منفجر کرد... این هم که غیرممکنه.  
حسین گفت:  
- حالا هر چی نارنجک داری بده به من.  
محمدرضا گفت:  
- فکر می‌کنم دو سه تا توای جیبم باشه بیا و روشن دار...  
حسین دست کرد تو جیب‌های کاپشن محمدرضا و از داخل هر جیب دو تا نارنجک

## کیمیا دختر ایران

در چند ماه گذشته نام کیمیا بر سر زبان‌ها بود. دختر قهرمانی که اولین بانوی مدال‌آور ایران در مسابقات المپیک شد. حتماً یادتان هست وقتی کیمیا در نتیجه غفلت داور، مدال طلا یا نقره‌ای را که در چنگش بود، از دست داد. هر قدر هم سعی کرد هیئت داوران را متوجه اشتباهشان کند، فایده‌ای نداشت. در آن شرایط شاید اگر هر کس دیگری جای او بود تسلیم یأس و ناامیدی می‌شد. اما او در ادامه نشان داد که نماینده شایسته‌ای برای دختران ایرانی است. کیمیا آمده بود نامش را در تاریخ ورزش کشورش ثبت کند و برای تاریخ‌ساز بودن طلا و برنز فرق چندانی نمی‌کرد. راز کیمیا این بود که تصمیم گرفته بود کیمیاگری کند و با مدال برنز خود، افتخاری طلایی برای دختران ایرانی به ارمغان بیاورد.





# رد پای ستاره‌ها

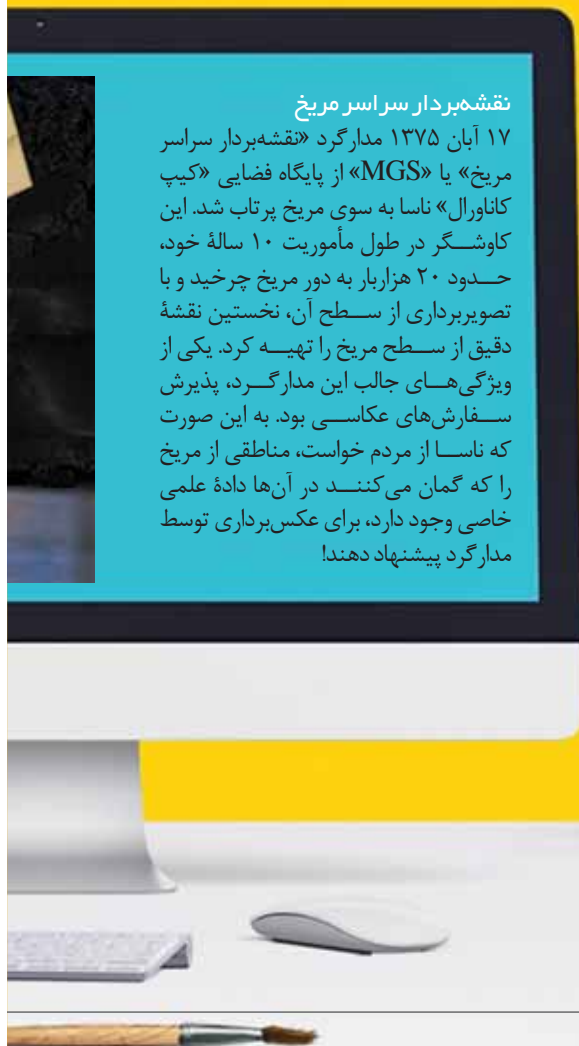
خاطرات فضایی: آسمان در این ماه

## بارش شهابی اسدی

اگر در شب‌های ۲۴ تا ۲۶ آبان ماه به آسمان تاریک نگاه کنید، احتمالاً تعداد زیادی شهاب خواهید دید! در این شب‌ها شاهد «بارش شهابی اسدی» هستیم. نام اسد از آنجا روی این بارش شهابی گذاشته شده است که به نظر می‌رسد، شهاب‌های این بارش در آسمان از سوی صورت فلکی اسد می‌آیند. منشأ این بارش شهابی دنباله‌داری به نام «تمپل تاتل» است. این دنباله‌دار حدوداً هر ۳۳ سال یک بار به دور خورشید می‌چرخد. وقتی تمپل تاتل به نزدیک‌ترین فاصله خود از خورشید می‌رسد، توده‌ای از گاز و غبار جدا شده از دنباله خود را در مدار زمین جا می‌گذارد. هنگام حرکت زمین از درون این توده، غبار به‌جا مانده از دنباله‌دار وارد جو زمین می‌شود و با برخورد به جو می‌سوزد. در این هنگام ما شاهد تعداد زیادی شهاب در طول چند ساعت هستیم. به این پدیده نجومی بارش شهابی اسدی می‌گوییم. اگرچه بارش شهابی اسدی هر ساله هنگام عبور زمین از توده به‌جا مانده از دنباله‌دار تمپل تاتل رخ می‌دهد، اما هر ۳۳ سال یک بار، یعنی سالی که دنباله‌دار تازه از مدار زمین عبور کرده است، شاهد یک بارش شهابی توفانی و غافلگیرکننده هستیم! به‌طوری که مثلاً در بارش شهابی سال ۱۳۴۵، گزارش‌هایی از مشاهده ۳۰ شهاب در ثانیه ثبت شده است. آخرین بارش شهابی اسدی غافلگیرکننده در سال ۱۳۷۷ روی داد.

## نقشه‌بردار سراسر مریخ

۱۷ آبان ۱۳۷۵ مدارگرد «نقشه‌بردار سراسر مریخ» یا «MGS» از پایگاه فضایی «کیپ کاناورال» ناسا به سوی مریخ پرتاب شد. این کاوشگر در طول مأموریت ۱۰ ساله خود، حدود ۲۰ هزار بار به دور مریخ چرخید و با تصویربرداری از سطح آن، نخستین نقشه دقیق از سطح مریخ را تهیه کرد. یکی از ویژگی‌های جالب این مدارگرد، پذیرش سفارش‌های عکاسی بود. به این صورت که ناسا از مردم خواست، مناطقی از مریخ را که گمان می‌کنند در آن‌ها داده علمی خاصی وجود دارد، برای عکس‌برداری توسط مدارگرد پیشنهاد دهند!





### سحابی سیاره‌نما

ستاره‌ها در پایان عمر خود، با انفجاری عظیم تمام مواد درون خود را به فضا پرتاب می‌کنند و می‌میرند. در نهایت از آن‌ها تنها هسته‌ای کوچک (در ابعاد کره زمین یا حتی کوچک‌تر) باقی می‌ماند که گرانش فوق‌العاده‌ای دارد. نیروی گرانش این هسته باعث می‌شود تا مواد خارج شده از ستاره، به شکل زیبایی در اطراف آن باقی بمانند. به این مواد «سحابی سیاره‌نما» گفته می‌شود. دلیل این نام‌گذاری، شکل ظاهری این سحابی‌هاست که از پشت تلسکوپ به شکل سیاراتی مانند مشتری و زحل دیده می‌شوند. البته آن‌ها در عکس‌های نجومی ظاهر جذاب و رنگارنگی دارند.



سحابی سیاره‌نمای «خرچنگ»، باقی‌مانده یک انفجار ستاره‌ای در سال ۱۰۵۴ میلادی است که چینی‌ها آن را رصد و ثبت کرده بودند.



### ویلیام هرشل

ویلیام هرشل با تلسکوپ دست‌ساز خود سیاره اورانوس را کشف کرد. هرشل همچنین با قرار دادن دماسنج پشت یک منشور و مشاهده بالا رفتن دما در سمت رنگ قرمز طیف نور خورشید، موفق به کشف تابش فروسرخ شد. او فهمید که بخش قابل توجهی از گرمای خورشید در ناحیه فروسرخ است. بعدها به پاس خدمات علمی هرشل، سازمان فضایی اروپا نام یک تلسکوپ فضایی را هرشل گذاشت. تلسکوپ فضایی هرشل در ناحیه تابش فروسرخ فعالیت می‌کند.



نقشه‌بردار مریخ، این تصویر را از یکی از دهانه‌های مریخ ثبت کرده‌است.

# شهدای مدرسه

۱۳ آبان ماه / روز دانش آموز

## کفش های قرمز

امروز با تعدادی از بچه های مدرسه رفتیم دانشگاه تهران. سربازها جلوی دانشگاه جمع شده بودند. ماشین گاردی ها هم همان حوالی می چرخید. داشتند در دانشگاه را می بستند. ما هر طوری شده بود خودمان را به داخل دانشگاه رساندیم. کفشم داشت از پاهایم در می آمد. همان کفش های که دیشب با کلی اصرار، از عمو قاسم قرض گرفتیم؛ کتانی سفید با خط های قرمز. با بچه ها به طرف دانشجویایی رفتیم که در وسط محوطه جمع شده بودند. یک نفر پشت بلندگو بلند بلند صحبت می کرد. قرار بود از دانشگاه به طرف منزل آیت الله طالبانی (ره) برویم. ناگهان شلوغ شد. دانشجویها شعار می دادند. از همه طرف صدای تیر می آمد. همه می دویدند پشت دیوارها و داخل ساختمان ها. دانشجویها از پشت دیوار به طرف گاردی ها سنگ پرت می کردند. هیچ کدام از بچه های مدرسه نبودند. گاردی ها مثل مور و ملخ همه جا بودند. ناگهان یکی دستم را کشید و با صدایی از ته گلو گفت: «کمک، کمک کن!» من هنوز مات و مبهوت بودم. حالا دیگر جلوی در خانه مان هستیم. تمام راه را دویده ام. خم می شوم تا بند کفش ها را باز کنم، کفش های کتانی قرمز.

روز ۱۳ آبان ۱۳۵۷، ۵۶ تن شهید و صدها نفر از دانش آموزان و دانشجویان مجروح شدند. به خاطر گرامی داشت یاد و خاطره شهیدان دانش آموز، این روز در تاریخ انقلاب اسلامی، به نام روز دانش آموز نام گذاری شده است.

۲۴ آبان ماه / روز کتاب و کتابخوانی

# چرا ما منقرض می شویم؟

## منقرض می شویم چون...

منقرض می شویم چون بلد نیستیم برادری کتاب را ثابت کنیم! ما حتی اگر با نگاه از بالا به پایین هم به کسی که کتاب نمی خواند نگاه نکنیم، باز کیلومترها با آن آدم فاصله داریم. کسی که اهل فیلم دیدن است، فیلم مورد علاقه اش را به شما امانت می دهد. امکان ندارد با دوستی که پلی استیشن دستش گرفته، یک جا بنشینید و دسته را دستتان ندهد و نخواهد یک دست با هم بازی کنید. حتی تمام شبکه های اجتماعی از طریق نقل قول های زبان به زبان و جمله «ووو بابا خیلی باحاله!» تا این حد فراگیر شده اند. پس چرا اگر کتاب به این باحالی دستتان گرفته اید، از خوبی هایش حرف نمی زنید؟

این روزها هر کاری افه مخصوص به خودش را دارد. کتاب خواندن هم به یک افه اورجینال تبدیل شده که یا شیک نشانت می دهد یا خیلی فرهیخته. بی خیال! اگر یک نفر به ما بگوید من یار مهربانم، دانا و خوش بیانم، واکنشی که ما به جمله اش نشان می دهیم درست شبیه واکنش کسی است که جمله ای را از زبان یک امپراتور چینی ماقبل باستان می شنود. ما این روزها به دوستان نمی گوییم: «یار»، به آدم هایی که کلی اطلاعات عجیب و غریب دارند نمی گوییم: «دانا»، و به کسی که باحال حرف می زند و میخکوبت می کند، نمی گوییم: «خوش بیان». ایراد از کجاست؟ چرا ما کتاب خوان ها آدم های نجسب، گوشت تلخ و به درد نخوری هستیم؟

در «روز ملی کتابخوانی» به جای مرور ۱۰۱ راه برای کتاب خوان کردن افراد، بیایید درباره منقرض شدن نسلمان حرف بزنیم. نسلی که نه تنها منقرض خواهد شد، بلکه حتی اسم خوبی هم از خودش در تقویم تاریخ نخواهد گذاشت...





## ۳۰ آبان ماه / اربعین

## فرات

ابری سیاه پوش، خود را همراه کاروان کرده  
و اشک می‌ریزد. کاروان نزدیک و نزدیک‌تر  
می‌شود.

سرزمین نینوا چهل روز است که در سوگ  
لاله‌ها نشسته است. صدای ضجه‌های فرات  
با صدای زنگ کاروان توأم می‌شود.  
خوب می‌توان فهمید که فرات در انتظار  
چیست؟

\*\*\*

عباس به آب نگریست. در آب، حسین  
بود. موج‌ها در حرکت خویش حسین  
می‌نگاشتند. صدای موج، حسین بود. به  
خویش برگشت و در خویش جز حسین  
ندید و ... حسین تشنه بود. آب خنک و  
زالال گوارا با عباس سخن می‌گفت.

ساقی بنوش، گوارایت باد.

باز در موج‌ها ولوله افتاد.

حسین، حسین، حسین.\*

\* ماه در آب. محمدرضا سنگری. مدرسه.



## منقرض می‌شویم چون خودخواهیم!

من کتاب طنز دوست دارم. تو رمان؟ وای آخه چطور می‌تونی  
تحمل کنی؟  
من علمی می‌خونم. تو ژانر کودک؟ مگه بچه‌ای؟  
من شعر دوست دارم. نمایش نامه؟ شما تئاتر یا هم که هی الکی  
ژست بگیرید!  
اگر این جملات به گوشتان آشنا می‌آیند، بدانید ما منقرض  
می‌شویم، چون خودخواهیم!  
چون به جای کادوی تولد، وقتی پولمان به چیز دیگری  
نمی‌رسد، برای کسی که ذوق دارد روز تولدش یک کنسول  
بازی هدیه بگیرد، کتابی را که خودمان دوست داریم می‌بریم.  
قرار نیست همه مثل ما باشند. بحث پول نداشتن نیست؛ واقعاً  
برای ترویج فرهنگ کتاب‌خوانی کتاب هدیه دادید؟  
به‌به، چقدر هم خوب. قبول. اما بیایید از این به بعد زمان  
معرفی کردن یا هدیه دادن یک کتاب، هم به سلیقه طرف  
مقابل احترام بگذاریم و هم حواسمان باشد چه کتابی را، در چه  
موقعیتی و به کدام دوستان هدیه می‌دهیم!  
برای هدیه دادن کتاب باید خودمان آن را خوانده باشیم و کمی  
(مثل بازی‌های مورد علاقه) برای آن تبلیغ کنیم.

## منقرض می‌شویم چون...

حتماً تا به حال همه ما با خواندن یک سلسله جملات کتاب‌ها  
تعجب کرده‌ایم، خندیده‌ایم، عاشق شده‌ایم و اشک ریخته‌ایم.  
حتی علمی‌ترین کتاب‌های دنیا هم یک جایی جیغت را  
درمی‌آورد که: «والای چقد باحال، مگه دالاریم؟؟؟»  
اصلاً اگر این تعجب‌ها وجود نداشت، هیچ‌کس دانشمند  
نمی‌شد؟ هیچ نویسنده‌ای سراغ نوشتن نمی‌رفت. هیچ  
کتاب‌فروشی آن همه اجاره مغازه نمی‌داد تا  
به مردم کتاب بفروشد.  
به جای ژست‌های بی‌روح  
روشن‌فکری، از حس‌های خوبی  
که با کتاب‌ها داشته‌ایم، بگوییم  
تا افراد فکر نکنند چون ما  
آدم‌های بدعق، بداخلاق  
و منزوی‌ای هستیم،  
کتاب هم موجود  
به‌درد نخوری است!







# شکست

## مقدمه‌ای برای شکست‌های بعد

**دیوار صوتی**  
وقتی سرعت هواپیما بیش از سرعت صوت شود، پدیده شکست دیوار صوتی اتفاق می‌افتد و صدای بلندی تولید می‌شود. شکست دیوار صوتی اولین بار در ۱۴ اکتبر ۱۹۴۷ و به وسیله چاک بیگر، خلبان نیروی هوایی آمریکا با هواپیما X-۱ اتفاق افتاد. البته این پدیده به چگالی و رطوبت هوا نیز بستگی دارد....  
بی‌خیال اولین لغت چشمم را می‌بندم

نازنین بودری / من شکست عشقی خوردم و موفق نشدم. فقط همین را می‌توانم بگویم. دیوار را نگاه می‌کنم، ترک‌هایش را می‌بینم. چشمم به روزنامه می‌افتد، نمودار بالا، پایین، بورس و ... فکر و خیال‌های بد از سرم بیرون نمی‌روند. می‌روم سراغ کتاب‌ها تا حواسم را از اتفاقات ناامیدکننده به لغت‌های کُشدار و یکنواخت کتاب پرت کنم. کتاب «دست به دهان» جلیویم است؛ گاه‌شمار شکست‌های نخستین پل استر نویسنده کتاب سه‌گانه نیویورک. حوصله نصیحت ندارم. «دست به دهان» را می‌بندم و می‌روم سراغ کتاب‌های دیگر. از میان تمام کتاب‌ها دایره‌المعارف تنها گزینه‌ای است که از دایره انتخابم مردود نمی‌شود، شاید به خاطر اینکه عکس‌های بیشتری دارد!  
چشمم را می‌بندم و مدل گرفتن فال حافظ، انگشتم را روی صفحات کتاب می‌کشم. کتاب باز می‌شود و حرف «د» و لغت «دیوار صوتی» می‌آید:

## چرا پیروزی اولین عامل توقف است؟

تا پوز رقیب را به خاک بمالیم. سینماگران هم به این موضوع واقف‌اند. چه داستانی بهتر از قصه قهرمانی که شکست می‌خورد و فرو می‌ریزد، و ققنوس‌وار از خاکسترهای جنازه‌اش دوباره متولد می‌شود و مسیر نیمه کاره گذشته‌اش را به پایان می‌برد؟ سینما پر است از فیلم‌هایی که در آن‌ها قهرمان شکست خورده و داغان در پایان پیروز می‌شود. این چیزی است که مخاطب انتظار دارد. هیچ کس دلش نمی‌خواهد **راکی** را در پایان فیلم ناک اوت شده ببیند، یا **وال‌ای** نتواند گیاه را نجات دهد. چه کسی می‌خواهد آخر فیلم برخورد دنیاها جوری تمام شود که فضایی‌ها پیروز شوند و زمین را نابود کنند؟! قهرمان‌ها همیشه به هر جان‌کدنی که هست پیروز میدان‌اند. بیایید آسیب‌شناسی کنیم و ببینیم چه چیزی باعث می‌شود ضد قهرمان شکست بخورد.

**کالین در بندیان** / می‌گویند «خوش‌شانسی یک نفر یعنی بدشانسی برای نفر دیگر». با کمی تصرف می‌شود به این نتیجه رسید: «پیروزی یک نفر شکست برای نفر مقابل است.» از شرکت‌کنندگان بحث‌های داغ داخل میهمانی‌ها تا بازی مار و پله و رقابت‌های جهانی و جنگ‌ها و درگیری‌های بین ملت‌ها، همه در انتها دو گروه به جا می‌گذارند: گروهی برنده و سربلند که به سمت افق حرکت می‌کنند و گروه دیگری شکست خورده و سرافکنده که به گوشه‌های تاریک می‌روند و گریه می‌کنند. اکثر ما با اینکه تا به حال طعم شکستی بزرگ را که زندگی‌مان را به کلی تغییر بدهد، نچشیده‌ایم، ولی حداقل می‌توانیم بگوییم که با حس حرص بعد از شکست آشناییم.  
حسی که باعث می‌شود دست روی زانو بگذاریم و بلند شویم، دمبل بزنیم، درس بخوانیم، رژیم لاغری بگیریم و هزار کار دیگر



واقع نور پس از عبور از این کریستال به دو جهت تابیده می‌شود و با توجه به نورهای تابیده شده، با میزان شکستی متفاوت بازتاب داده می‌شود. از این خاصیت بلور کلسیت در ساخت فیلم و برای کاهش نور چراغ اتومبیل‌ها استفاده می‌کنند.

شکست صوتی، شکست الکتریکی، شکست نور... باور نکردنی بود که هیچ کدام از شکست‌های طبیعی جهان بد نبودند. حتی شکستن لایه‌های زمین با ایجاد زلزله باعث جلوگیری از انفجار می‌شود.

بلورهایی که از بچگی عاشقشان بودم، نه یک بار، بلکه لااقل دو بار در مدت حیاتشان شکست خورده بودند و من داشتم گوشه اتاق غصه شکست عشقی‌ام را می‌خوردم... کتاب‌های زیادی در کتابخانه‌ام وجود دارند. هر کدام به یک نحو به پیروزی و شکست پرداخته‌اند، اما راستش کسی که دلش گرفته و بغض تا سرگلویش آمده از این کتاب‌ها خوشش نمی‌آید.

دایره‌المعارف را فقط به همین خاطر دوست داشتم؛ به این دلیل که دایره‌المعارف با توضیح همان چهار لغت توانست چهل جور مدرک جلوی چشمم بگذارد تا باور کنم، شکست از الزامات طبیعت است و انسان - اگر یک موجود طبیعی باشد - طبیعی است در هر سنی به هر دلیلی شکست بخورد....

شیوه این شکست چنین است که اگر به یک مدار الکتریکی، بیش از حد ولتاژ اعمال شود، مدار از کار می‌افتد و ممکن است بر اثر همین اعمال زیاد ولتاژ به یک دی‌الکتریک، به‌طور ناگهانی تخلیه الکتریکی صورت گیرد...

به آخرین باری که زیر رعد و برق راه می‌رفتم فکر می‌کردم. برعکس همیشه نترسیدم. آن صدای وحشتناک که آمد، یک لحظه تمام تنم لرزید. اما به راه رفتن ادامه دادم و حتی سرم را بالا نیاوردم تا به آسمان بد و بیراه بگویم. احتمالاً قیافه‌ام شبیه کاراکترهای اصلی سریال «هشدار برای کبرا یازده» شده بود؛ وقتی دست‌ها را به اندازه عرض شانه باز کرده‌اند و از دل آتش بیرون می‌آیند! آخرین باری که از رعد و برق نترسیدم، اولین باری بود که از خاکستر نشدن خودم احساس قدرت کردم...

### شکست دوگانه

فرض کنید وقتی با یک «بلور» کلمات روی یک کاغذ را مشاهده می‌کنیم، دو تصویر ببینیم. انگار کلمات سایه داشته باشند. به این خاصیت «دو شکستی» می‌گویند. بلور کلسیت دارای خاصیت دو شکستی است. این خاصیت اولین بار در قرن ۱۷ توسط بار تولینوس کشف شد. در

و دوباره تفأل دایره‌المعارف می‌زنم. لغت «صاعقه» می‌آید.

### صاعقه

گاهی بر اثر تخلیه ناگهانی الکتریکی در هوا که ناشی از ازدیاد ولتاژ الکتریکی است، «صاعقه» پدید می‌آید. به این پدیده «شکست الکتریکی» نیز می‌گویند. شکست الکتریکی را در رساناها، مواد عایق، و نیمه‌هادی‌ها مشاهده می‌کنیم.



### ۲ بین ستاره‌ای دکتر من

شخصیت منفی فیلم نولان، دکتر من، عجول‌ترین دانشمندی است که دیده‌ام. آن همه سال تک و تنها توی سیاره‌ای خالی از سکنه و امکان حیات زندگی کرد. آن همه سال منتظر بود، آن همه سال به خواب مصنوعی فرو رفت و صبر کرد. آن وقت آخر کار وقتی که همه برگ‌های برنده را در دست داشت، منفجر شد. می‌پرسید چرا؟ چون عجله کرد. دکتر من اگر کمی، فقط کمی صبر می‌کرد، یک نفس عمیق می‌کشید و درست فکر می‌کرد قطعاً پایان فیلم جور دیگری تمام می‌شد. درست است که زنده ماندنش به قیمت نابودی بشریت تمام می‌شد، اما حداقل زنده می‌ماند...

### ۱ ایندیانا جونز و آخرین جنگ صلیبی والتر داناوان

فرض کنید شما والتر داناوان باشید، در آخر فیلم و پدر ایندیانا جونز را که شکمش را با گلوله شکافته‌اید، گروگان دارید. تفنگتان را هم به سمت خود ایندیانا نشانه رفته‌اید. همه تله‌های مسیر را هم به کمک او گذرانده‌اید و معماها را حل کرده‌اید. با این شرایط هر عقل سلیمی می‌گوید برنده میدان و صاحب جام مقدس و آب حیات شما هستید. اما امان از حرص و طمع. والتر داناوان اگر کمتر برای آب حیات حرص می‌زد و عاقلانه جام را انتخاب می‌کرد، الان نه تنها به اسکلت تبدیل نشده بود، بلکه زندگی جاوید هم داشت. پس یادتان باشد آخر مسیر حرص نزنید!



## II

## بدشانسی دو غول در ژاپن

شکست کسب و کارهای کوچک کمتر سر و صدا می‌کند. بعد از جنگ جهانی دوم در ژاپن بسیاری از خانه‌ها برق داشتند، اما لوازم برقی نه. دو فرد به نام‌های مازار و آکیو با استفاده از این موقعیت تصمیم به ساخت پلویز گرفتند. ایده بسیار خوبی بود، اما اشتباه اجرا شد. پلویز ساخته شده یا برنج را می‌سوزاند و



یا برنج نمی‌پخت، به خاطر همین این محصول کمتر از ۱۰۰ دستگاه فروش کرد. بعد آن‌ها شروع به ساخت رادیوی ترانزیستوری قابل حمل کردند که پس از مدتی «شرکت سونی» با ایده‌گیری از این محصول، به‌طور رسمی ساخت لوازم خانگی را آغاز کرد و به موفقیت چشمگیری دست یافت. در اصل آکیوموریتا و مازارایوکا با همین ایده شرکت سونی را تأسیس کردند!

آکیوموریتا

## غول‌هایی که قلنجشان شکست

زهرافرنیا // این جمله را که شکست مقدمه پیروزی است، همه ما هر روز هزاران بار می‌شنویم، اما بیایید از یک زاویه دیگر به داستان نگاهی بیندازیم. بسیاری از شکست‌ها اثرات جبران‌ناپذیری به بار آورده‌اند و پس از آن از بسیاری از افراد، شرکت‌ها و طرح‌ها، هیچ چیز به جز داستان شکستشان باقی نمانده است... قرار نیست ته دلتان را خالی کنیم، اما این چند خط را بخوانید تا داستان بیاید که فاجعه یک تجدیدی آوردن به هیچ‌وجه قابل مقایسه با شکست غول‌های دنیا که یک شبه به کثلت تبدیل شدند، نیست. آنچه در این صفحه خواهید خواند، ترجمه‌های جسته گریخته از یک سری سایت است که بدبختی مردم را در ویرترین گذاشته‌اند تا آینه عبرت شود!

## I

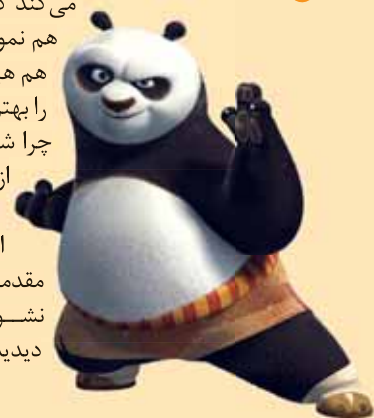
## شکست غول‌های فیلم‌سازی

در سینمای جهان کمپانی‌های فراوانی وجود دارند که تهیه‌کنندگی فیلم‌ها و سریال‌ها را بر عهده می‌گیرند؛ مانند «کمپانی دیزنی» (که خود والت دیزنی سازنده این کمپانی، پس از شکست‌های پی‌درپی در فعالیت‌های پیشینش، این کمپانی را تأسیس کرد و از نمونه‌های درخشان موفقیت است). معمولاً اگر فیلمی توسط کمپانی دیزنی ساخته شود، در هفته اول فروش، کل هزینه‌های ساخت و تبلیغات را به سرمایه‌گذار برمی‌گرداند، اما برای «مریخ مادرانش را نیاز دارد» (Mars Needs Moms) این اتفاق نیفتاد. هزینه ساخت و بازاریابی این انیمیشن فضایی با موضوع خانواده ۱۵۰ میلیون دلار برآورد شده بود که تنها ۳۹ میلیون دلار فروش کرد و شکست بی‌سابقه‌ای را برای کمپانی دیزنی رقم زد. «جزیره کات تروت» نیز فیلمی بود که با همکاری فرانسه، آلمان و آمریکا توسط کمپانی معروف «متروگلدن مایر»، خالق تام و جری، ساخته شد. فیلمی که با هزینه حدود ۱۰۰ میلیون دلار تنها ۲۰ میلیون دلار فروش کرد و آغازی برای ورود این کمپانی به بحران مالی بود.

## ۳

## گنگ‌فو پاندا یک تایلانگ

یکی از دوستان عاقل‌م می‌گفت: «پیروزی مقدمه‌ای است بر شکست». کسی که هی پیروز شود و هی پیروز شود و باد به غیغ بیندازد، آخر به جایی می‌رسد که غیغش آن قدر پف می‌کند که می‌ترکد و کار دستش می‌دهد. تایلانگ هم نمونه خوبی از این دسته از آدم‌هاست. تایلانگ هم هیکل ورزشکاری‌تری از پو داشت، هم گنگ‌فو را بهتر بلد بود، هم پنجه‌های تیزتری داشت. اینکه چرا شکست خورد، به این برمی‌گردد که ایشان از فرط غرور اصلاً احتمال نمی‌داد که پو فن انگشت موشی را بلد باشد. این شد که انگشت کوچکش را بی‌دفاع رها کرد و همان مقدمه شکستش را چید. پس هیچ‌وقت مغرور نشوید. حریف را هم دست کم نگیرید. یک وقت دیدید یک پاندا ضربه فنی تان کرد!



## ۴

## وال‌ای اتو رایانه مرکزی سفینه

اگر لقب با احساس‌ترین شخصیت تاریخ را به وال‌ای ندهیم، در حقش اجحاف شده است. وال‌ای یکی از مهربان‌ترین و معصوم‌ترین شخصیت‌هایی است که دیده‌ام. با همه راحت دوست می‌شود و با مهربانی بی‌منتش در دل همه جا باز می‌کند. در مقابل اتو را نگاه کنید که با منطقی مردود و رفتاری خالی از هر گونه احساس، سعی می‌کند دستوراتی را که مدت‌ها قبل گرفته است، اجرا کند. رایانه مرکزی سفینه اگر کمی مهربانی یاد می‌گرفت و چند دوست برای خودش پیدا می‌کرد، شاید می‌توانست پیروز میدان باشد؛ افسوس که دوستی نداشت.





V

## نجات غول در مرحله آخر!

شکست‌هایی نیز وجود داشته‌اند که به سرعت برایشان جایگزین پیدا شد و بسیار سریع جلوی ضررشان را گرفتند. نظیر «سیستم عامل ویستا» که قرار بود جایگزین «ویندوز XP» شود، اما بسیار حجیم و پر از باگ بود. به همین خاطر نه تنها از آن استقبال نشد، بلکه خریداران از «شرکت مایکروسافت» به خاطر این دروغ بزرگ شکایت کردند. اما مدتی بعد شرکت مایکروسافت ویندوز هفت را معرفی کرد که به یکی از موفق‌ترین سیستم‌عامل‌های جهان تبدیل شد. همچنین اگر فیلم استیو جابز را دیده باشید، متوجه ورشکستگی‌ها و مشکلات مالی پی‌درپی «شرکت اپل» شده‌اید. زمانی شرکت اپل در رقابت با مایکروسافت هیچ چیز برای گفتن نداشت، اما با ایده‌های جدیدش برای مقطعی به موفق‌ترین کمپانی غرب تبدیل شد.



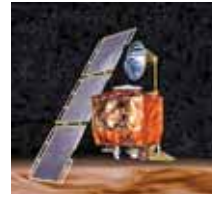
Microsoft

پس همان‌طور که می‌بینید، شکست‌ها همیشه لزوماً خوب یا لزوماً بد نیستند. در مواقعی انسان را بی‌باک‌تر می‌کنند و باعث می‌شوند فکرات جدیدی به سرش بزنند. گاهی عامل موفقیت‌های بزرگ دیگران می‌شوند و گاهی هم افراد را به افسردگی و گوشه‌گیری می‌کشانند. هیچ‌کدام از آدم‌های دنیا همیشه برنده نبوده‌اند. پس درست باختن را یاد بگیریم....

III

## شکست غول‌های

## پروژه فضایی مدار گرد آب و هوای مریخ



پروژه فضایی «مدار گرد آب و هوای مریخ» (Mars Climate Orbiter)

در سال ۱۹۹۸ با هدف تحقیق روی سیاره مریخ طراحی و اجرا شد. این پروژه به‌طور کلی حدود ۲۰۰ میلیون دلار خرج داشت، اما مدتی پس از ارسال، در فضا ناپدید شد. علت این ناپدید شدن، ضعف در سیستم جهت‌یابی بود؛ اشتباهی کوچک اما در ابعاد بزرگ. ضعف آن به دلیل اشتباه در اندازه‌گیری گزارش شد که براساس سیستم امپریال (مایل بر ثانیه) تنظیم شده بود. آن هم در صورتی که اکثر محاسبات علمی بر اساس سیستم متریک است. البته این شکست و بسیاری دیگر از شکست‌های علمی موجب می‌شوند که دانشمندان یک اشتباه را تکرار نکنند و از این جهت مفید است، اما سال‌ها تلاش و هزینه را بر باد داد.

IV

## شکست یک نرم‌افزار غول

سیستم «سابر» (sabre)، نرم‌افزاری که به وسیله آن پروازهای «شرکت هواپیمایی امریکن ایرلاینز» به‌صورت اینترنتی رزرو می‌شد و اطلاعات تمام پروازهای این شرکت در آن قرار داشت، به مدت یک‌روز به خاطر باگ نرم‌افزاری از دسترس مسافران و کاربران ایرلاین خارج شد. این اتفاق باعث شد، ۴۰۰ پرواز این خط هوایی لغو شود. مدتی بعد به خاطر همین مشکل، امریکن ایرلاینز اعلام ورشکستگی کرد و با «یواس ایرلاین» (Us airlines) ادغام شد. از سیستم سابِر در چندین ایرلاین دیگر هم استفاده می‌شد، اما این مشکل در هیچ‌یک دیده نشد.

Sabre

5

هری پاتر  
لرد ولدمورت

می‌گویند آدم عاقل از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود، ولی انگار «اسمش رو نبر» را نباید جزو دسته عاقلان به حساب بیاوریم. با اینکه یک بار «لرد تاریکی» شد و دید که آخر و عاقبت ندارد و سرنوشت چطور با ستمکاران تا می‌کند و چگونه فقط با یک طلسم ساده نابود شد، باز هم برایش درس عبرت نشد. وقتی که سلامتی‌اش را به دست آورد، باز هم دنبال همان کار و به همان روش قبلی رفت. لرد ولدمورت اگر کمی عقل داشت، با آن همه جادویی که بلد بود، یک مدرسه غیرانتفاعی جادوگری می‌زد بغل دست هاگوارتز، آن وقت شاگردهای هاگوارتز همه می‌رفتند آنجا و دامبلدور ورشکست می‌شد و خودش هم به نان و نوایی می‌رسید. اما او به همان روش قبلیش ادامه داد و باز هم پکید. حداقل اگر می‌خواهید کاری که در آن شکست خورده‌اید را دوباره امتحان کنید، از روش‌های جدیدتر استفاده کنید!



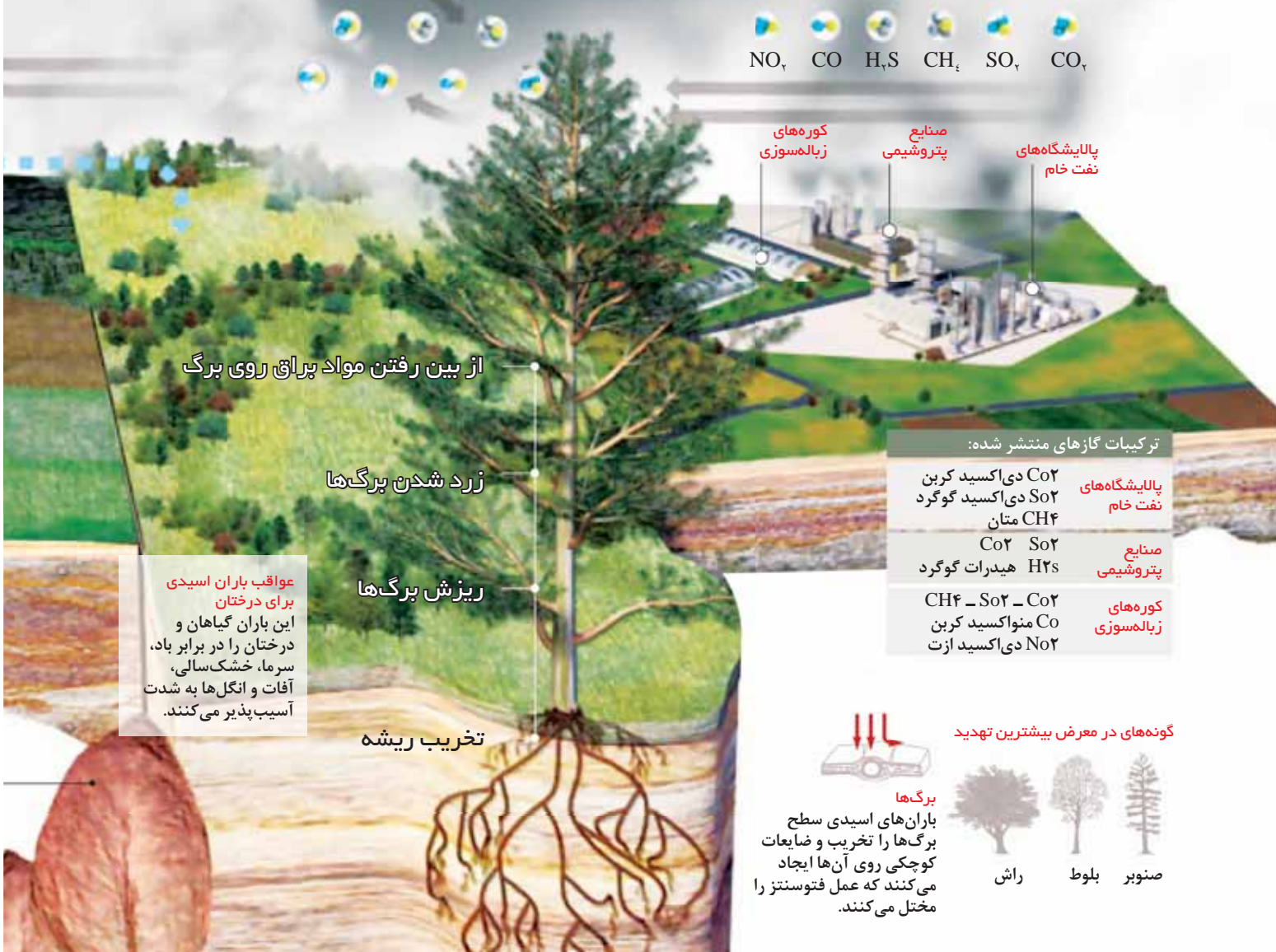
# باران اسیدی

ترکیب بخار آب با دود ناشی از سوخت‌های فسیلی را «باران اسیدی» می‌گویند. افزایش میزان «دی‌اکسید گوگرد» و «دی‌اکسید نیتروژن» در ذخایر آب‌های سطحی جان بسیاری از آبزیان از جمله ماهی‌ها را به مخاطره انداخته است. این مواد سمی گیاهان و جنگل‌ها را نیز آلوده می‌کنند و باعث از بین رفتن مواد مغذی خاک و آلوده شدن حیوانات می‌شوند. آب‌های اسیدی فلزات سمی مثل آلومینیوم، مس و جیوه را در خود حل می‌کنند و باعث نفوذ آن‌ها در ذخایر آب‌های آشامیدنی می‌شوند.

**گونه‌های مورد تهدید گیاهان**  
کاهو، تنباکو و چای گونه‌های در معرض تهدید هستند، چون برگ‌های آن‌ها مستقیم در زندگی روزمره مصرف می‌شوند.

**ترکیب شدن گازها**  
مولکول‌های متفاوت در گازها با آب موجود در هوا ترکیب می‌شوند.

**انتشار گازها**  
این گازها با سوختن سوخت‌های فسیلی و فوران آتش‌فشان‌ها در هوا منتشر می‌شوند.



عواقب باران اسیدی برای درختان این باران گیاهان و درختان را در برابر باد، سرما، خشک‌سالی، آفات و انگل‌ها به شدت آسیب‌پذیر می‌کنند.



باران‌های اسیدی به برگ‌های گیاهان آسیب می‌رساند.

مناطق آسیب‌پذیر در نقشه باران‌های اسیدی، مکزیکو، پکن، قاهره، جاکارتا، لوس آنجلس و تهران.

منبع: Britannica Illustrated Science Library



### عکس‌العمل فتوشیمی

نور خورشید به سرعت واکنش شیمیایی را بیشتر می‌کند. بنابراین «دی‌اکسید گوگرد» و گازهای موجود در جو به «تری‌اکسید گوگرد» تبدیل می‌شوند.

۳



### PH چیست؟

میزان اسید محلول در آب را «PH» می‌گویند و با مجموع یون‌های هیدروژن نشان داده می‌شود.

### باران اسیدی

باران اسیدی در شکل‌های متفاوت آب، مثل باران، مه و شبنم، پایین می‌ریزد و اسیدهای تشکیل شده در جو را به سطح زمین می‌آورد.

۴

## PH خنثا PH اسیدی

### تأثیر باران اسیدی بر روی خاک

سخت شدن سطح خاک به دلیل از بین رفتن مواد معدنی متخلخل توسط اسید، سطح خاک سفت می‌شود.

### خاک آهکی

وجود «بی‌کربنات» تأثیرات مثبت خاک آهکی را خنثا می‌کند.

### تأثیرات باران اسیدی روی آب

خاصیت اسیدی شدن آب باران PH خنثا را در آب تغییر می‌دهد.  

$$PH \nearrow \leftarrow PH \text{ ۴/۳}$$
 (خنثا) (اسید)

### عواقب باران اسیدی برای کشاورزی

زمین‌های زیر کشت مانند زمین‌های دیگر آسیب‌پذیر نیستند، چون معمولاً با کود تغذیه می‌شوند و تهدیدات باران اسیدی را خنثا می‌کنند. آب حاصل از ذوب یخ‌ها اسید را می‌شوید و با خود به سمت پایین جاری می‌کند.

در مناطق کوهستانی، مه و برف مقدار قابل ملاحظه‌ای از این گازها را در خود جذب می‌کنند.

در سال ۱۹۷۲ برای اولین بار پدیده باران اسیدی کشف و ثبت شد.

قزل‌آلا ماهی آزاد قورباغه



این آبزیان بیشتر در معرض تهدیدند

با این مقدار ماهی‌ها می‌میرند. **PH ۴/۳**



هر کس مهمان عمل خود است!

## زیستن اخلاقی؛ چرا؟

چرا باید اخلاقی زیست؟ این سؤال مهمی است که برای خیلی‌ها ممکن است مطرح شود. اینکه چه ایرادی دارد که ما نیز مثل بعضی دیگر راحت و بی خیال، و بی توجه به اصول اخلاقی زندگی کنیم، یا حداقل صرفاً متظاهر به اخلاق باشیم، به خصوص که می‌بینیم در اطرافمان هستند کسانی که در زندگی این گونه‌اند و در عین حال به ظاهر مسئله‌ای هم ندارند و خوش می‌گذرانند. همان افرادی که به همه نگاهی ابزارگونه دارند. آن‌هایی که در هر چیز به اصطلاح چرتکه خودشان را دارند. حتی سلام و علیکشان نیز حساب و کتاب دارد و بی طمع نیست و ...

دیدن برخی کسان که چنین دیدگاهی دارند، یعنی کسانی که پایبندی اخلاقی ندارند و در عین حال زندگی به ظاهر موفق را نیز تجربه می‌کنند، این پرسش دردناک را پیش می‌آورد که: «چرا باید اخلاقی زیست و آیا با این شرایط، اخلاقی زیستن کاری ساده‌لوحانه نیست؟»

این پرسش مهمی است و به نظر می‌آید که از مهم‌ترین پرسش‌ها در عرصه اخلاق، همین پرسش است. آیا اخلاقی زیستن در مجموع معقول و با صرفه است یا خیر؟

خوب است که تکلیفمان را با این پرسش از همین ابتدا روشن کنیم.

### ساخت آینده

باید بدانیم، از مجموع آموزه‌های دینی چنین بر می‌آید که اخلاقی بودن از هر زاویه که نگریسته شود، به خیر و صلاح ماست. نباید سطحی‌نگر بود و تنها ظاهر را نگاه کرد. التزام به اصول اخلاقی، جدا از اینکه در وهله اول موجب سلامت روانی ماست، نوعی سرمایه‌گذاری برای آینده نیز هست و اصلاً به نوعی، ساخت آینده خودمان است. به همین دلیل نه تنها ساده‌لوحانه نیست که دقیقاً بر پایه‌های عقلانیت استوار شده است.

### چند باور اصلی دینی

این پاسخ بر چند باور اصلی دینی متکی است:

#### ■ نخست آنکه

خداوند ناظر، شاهد

و حاکم این جهان است

(سوره ق/۱۶)

#### ■ دوم آنکه هیچ چیزی، چه

آشکار و چه نهان، از دید او

پنهان نمی‌ماند. (بقره/۲۳).

(انعام/۳)

#### ■ سوم آنکه نظام عالم عادلانه

است و هیچ عملی تباه نمی‌شود

(انبیا/۴۷)

#### ■ چهارم آنکه هر کس نامه عملی دارد

که در آن همه کارهای خوب و بدش

ثبت می‌شود (قمر/۵۲) و (کهف/۴۹).

#### ■ و در نهایت اینکه سرانجام هر کس

متناسب با نوع زیستی که در دنیا داشته

است و مطابق با خوبی‌ها و بدی‌هایش

پاداش می‌گیرد و کیفر می‌بیند

(زمر/۷۰).



منبع: اساس و شالوده این مقاله برگرفته از مقاله سید حسن اسلامی در فصل نامه علمی پژوهشی، پژوهش نامه اخلاق، سال هفتم، بهار ۹۴، شماره ۲۷ است.

درست خود را موکول به پژواک بیرونی آن کردن، خطاست؛ مگر نه اینکه: هر چه کنیم به خود کنیم، گر همه نیک و بد کنیم؟ بدین ترتیب، اگر خوبی یا بدی از ما سر بزند، این خوبی و بدی در قالب پاداش و کیفر به خود ما باز می گردد: اگر نیکی کنید به خود کرده اید و اگر بدی کنید نیز به خود کرده اید (اسرا/ ۷). آری از این منظر اخلاقی زیستن مسئولیت خیر و به واقع حرکت به سوی کمال انسانی خویش است. چه هر کس اخلاقی زندگی کند، به واقع به رشد معرفتی و شخصیتی خویش یاری رسانده است که نتیجه اصلی آن را در آخرت خواهد دید. زیرا در آنجا انسان با خصوصیات اخلاقی کسب شده در دنیا خواهد زیست.

**قدر تو به قدر معرفت خواهد بود.**  
به قول استاد شهید مطهری (ره): «انسان ها در قیامت طبق خصلت های اکتسابی روحی محشور می شوند... تنها افرادی به شکل و صورت انسانی محشور می گردند که اخلاق و خوی های اکتسابی و ابعاد ثانوی روح آن ها متناسب با شأن و کمالات انسانی باشد. به عبارت دیگر اخلاقشان انسانی باشد (انسان در قرآن، انتشارات حکمت).

این همان نکته مهمی است که همیشه باید به خاطر داشته باشیم. کارکرد مهم اخلاقی زیستن پدید آمدن تحول روحانی در انسان است و این چیزی فراتر از داشتن حافظه ای انباشته از گزاره ها و احکام اخلاقی است. یعنی باید هویتی اخلاقی پیدا کنیم. این هویت است که در آخرت به شکل زندگی بهشتی نمود پیدا می کند. به قول خواجه عبدالله انصاری:

فردا که زوال شش جهت خواهد بود  
قدر تو به قدر معرفت خواهد بود  
در حسن صفت کوش که در روز جزا  
حشر تو به صورت صفت خواهد بود  
پس اخلاقی زیستن توجیهی عقلایی و قابل دفاع دارد: «انسانی زیستن در دو جهان، مستلزم اخلاقی زیستن است.»

### در جهت کمال

مجموع این باورهای اساسی، پاسخی روشن و ساده به سؤال ما می دهد. اینکه چرا باید اخلاقی زیست، پاسخی روشن دارد: اخلاقی زیستن اقدامی در جهت کمال خویش است و نوع آینده جوادان ما به آن بستگی دارد. به علاوه، در این نگرش و باور امکان ندارد کسی که تظاهر به اخلاقی زیستن می کند، بتواند خدا را گول بزند. چرا که خداوند از همه چیز، چه آشکار و چه پنهان، آگاه است: «بگو آنچه را در دل دارید، چه پنهان کنید و چه آشکار نمایید، خدا از آن آگاه است (آل عمران/ ۲۹).

این پاسخ نه تنها زیست اخلاقی را به خوبی تبیین می کند که به معضل نیکوکاری و ناسپاسی نیز پیروز می شود. بارها شده است که خوبی کرده ایم و در مقابل ناسپاسی دیده ایم. این درست، اما برای فرد دیندار، ناسپاسی معنایی ندارد. او کار خویش را ادامه می دهد. آری اگر اخلاقی زیستن اقدامی در جهت کمال خود و نیکی کردن به خود است؛ دیگر انتظار پاداش و سپاس از دیگران چه معنایی می تواند داشته باشد؟

### امام علی (ع) چه می گوید؟

فرمایش امام علی (ع)، در این مورد چه زیباست: «دلسرد نکند تو را از نیکوکاری، کسی که نیکوکاری ات را سپاس نمی گوید. گاه کسی تو را سپاس گوید که از نعمت تو بهره مند نشده است و تو از سپاس گفتن دیگران بیش از آنکه ناسپاسان تباه کرده اند، به دست خواهی آورد و خدا نیکوکاران را دوست دارد» (حکمت/ ۱۹۵).

می بینید که توجه و حساسیت نسبت به سپاس و ناسپاسی دیگران و رفتار



### تتاعر ماه

نصرت رحمانی (متولد ۱۳۰۷ در تهران، در گذشت ۱۳۷۹ در رشت) از شاعران معاصر و نوگرای ادبیات است. او از معدود شاعرانی بود که با نیما روابط نزدیکی داشت، به طوری که نیما برای کتاب اول او مقدمه نوشت. زندگی شاعرانه او همانند شعرهایش پر از شوریدگی، عصیان و پریشانی است. به گفته خود شاعر، تأثیر نیما در اشعار او بیشتر از نظر فرم و دگرگونی در ساختمان شعر است. دو شعر از این شاعر بخوانید:

او یک نگاه داشت  
به صد چشم می نهاد  
او یک ترانه داشت  
به صد گوش می سرود  
من صد ترانه خواندم و  
نشنود هیچ کس

من صد نگاه داشتم و  
دیده‌ای نبود  
\*  
آه، این گونه گر بوزد باد تا پگاه  
این گونه که بهار باران  
فردا از شکوفه‌های سپید «به»  
در روی شاخه‌ها خبر هست؟!  
آری ... هست  
نه ... نیست  
مرا چه باک ز بارانی  
که گیسوان تو چتری گشوده‌اند



به قلم سمیرا نوروزی

### منوچهر آبان

هشتم آبان سالگرد پرواز  
قیصر امین‌پور است.  
قیصر در انواع قالب‌های  
شعری آثار درخشانی  
آفریده است. دو رباعی از او  
بخوانید:



(۱)  
از خواب چهل ساله خود پا شده‌ام  
گم بوده‌ام و دوباره پیدا شده‌ام  
ای حس شکوهمند غمگین و شگفت  
امروز چقدر با تو زیبا شده‌ام

(۲)  
درد تو به جان خریدم و دم نزدم  
درمان تو را ندیدم و دم نزدم  
از حرمت درد تو ننالیدم هیچ  
آهسته لبی گزیدم و دم نزدم

### درآینه

سبزی فروش  
لای آگهی مرگم  
سبزی تازه بیچید.  
خوانش این شعر را با طرح یک سؤال شروع می‌کنم: آیا شاعر  
از مرگ خود خوشنود است که می‌خواهد آن را با یک آگهی  
روزنامه به همه اعلام کند؟ اگر این طور است چرا ترجیح می‌دهد،  
لای آن روزنامه سبزی تازه بیچند؟ مگر نه اینکه سبزی و هر  
گیاه رستنی رویش و تولدی دوباره است؟  
شاید در اینجا شاعر سعی می‌کند با تناقض آفرینی، مرگ‌خواهی  
و مرگ‌ستیزی را با هم قرین و همراه سازد و مرگ و زندگی را  
نه در تقابل که در تکامل با هم بپذیرد.  
از طرفی هم می‌توان سبزی را که نماد سرسبزی و خرمی است،  
کنایه از بهشت و ایمان به زندگی پس از مرگ دانست.  
در این شعر کوتاه لایه‌بندی‌های معنایی را به وضوح می‌توان  
دید، به طوری که خواننده آگاه و خوش ذوق با هر بار خوانش  
شعر به یکی از این لایه‌های پنهان دست می‌یابد و این از  
ویژگی‌های شعر نمادین است.  
این شعر کوتاه را محمدرضا احمدی سروده است.

به قلم مریم ترنج

به قلم فریبا یوسفی





## جاده



هی می‌رویم و جاده به جایی نمی‌رسد  
قولی که عشق داده، به جایی نمی‌رسد

چون کوه، پای حرف خودم ایستاده‌ام  
کوهی که ایستاده، به جایی نمی‌رسد!

دریا هنوز هست ولی مانده‌ام چرا  
این رود بی‌اراده به جایی نمی‌رسد؟!

دنیا همیشه عرصه پیچیده بودن است  
دنیا که صاف و ساده به جایی نمی‌رسد!

تاریخ را ورق زدم و مطمئن شدم  
هرگز کسی پیاده به جایی نمی‌رسد

حسین طاهری

## بیدنامه

دست و پا بریده‌ای هزارپایی بکشت. صاحب دلی برو گذر کرد و  
گفت: «سبحان الله! با هزارپای که داشت، چون اجلش فرا رسید،  
از بی‌دست و پای گریختن نتوانست!»  
چو آید ز پی دشمن جان‌ستان  
ببندد اجل پای اسب دوان  
در آن دم که دشمن پیایی رسید  
کمان کیانی نشاید کشید

سعدی • گلستان

## خاطرهٔ باران

شاپور جورکش کتابش را امضا کرد و برای آقای شکرچیان فرستاد.  
آقای شکرچیان هم کتاب خودش را برای او فرستاد، با این مصراع:  
«زدی ضربتی، ضربتی نوش کن!»

عمران صلاحی • کتاب تعجب

## این حواله



کوزه‌ای لبخند دارد آنکه باران می‌برد  
دشت را بر دوش، مرد آسیابان می‌برد

صبح‌ها با بقچهٔ خورشید راهی می‌شود  
او که نزد سفرهٔ همسایه‌ها نان می‌برد

گوش کن انگار طفلی با دو دست پینه پوش  
باز دارد گل برای مرد دهقان می‌برد

از مترسک‌های بازیگوش تا آغوش خاک  
هر که غم دارد شکایت نزد باران می‌برد

هر که شاعر می‌شود در سرزمین کلبه‌ها  
سخت مضمون از نگاه و ساز چوپان می‌برد

این حوالی زندگی رودی است جاری تا ابد  
آسمان اندوه را از یاد انسان می‌برد

سوزان مهیجی

## از عین



می‌بینمت به روشنی آفتاب‌ها  
قرآن شرحه شرحه هر شام خواب‌ها!  
گیج‌اند از تلاطم خون تو رودها  
مست‌اند از تلفظ نامت شراب‌ها  
هر شب بر این صحیفه گسترده تا ابد  
سرگرم مشق نام بلندت شهاب‌ها  
آن پرسشی که ظهر عطش بر لبش شکفت  
همواره می‌خروشد و دارد جواب‌ها  
بر روی خاک تب‌زده از شرم جاری‌اند  
بعد از تو آبرو که ندارند آب‌ها  
رؤیایشان به کام عطش آب گشتن است  
برهم زده‌ست حلق تو خواب سراب‌ها  
دل‌ها کتیبه‌های عطش‌نامه تواند  
ناممکن است شعله خون در کتاب‌ها  
تنها دو واژه، خون خداوند، شرح توست  
مستغنی است وصف تو از پیچ‌وتاب‌ها

قرآن و عشق

## انار



دلم گرفته هوای بهار کرده دلم  
هوای گریه بی اختیار کرده دلم  
رها کن از لب بام آن دو بافه گیسو را  
هوای یک شب دنباله دار کرده دلم  
بیا بیا که برای سرودن بیتی  
هزار واژه خونین قطار کرده دلم  
به هر تپش که نفس تازه می‌کند باری  
مرا به زیستن امیدوار کرده دلم  
کنون که آخر پیری نمانده دندان  
غزال خوش خط و خالی شکار کرده دلم  
بخند ای لب خونین، لب ترک خورده  
دلم شکسته هوای انار کرده دلم

سعد نایفی

## بلی به گذشته

در این ابیات فروغی بسطامی تناقض‌هایی را در عالم  
عشق بیان می‌کند. اینکه بار سنگین را آدم قوی‌تر  
باید تحمل کند، اما در عالم عشق این بار بر دوش آدم  
نجیف‌تر می‌افتد. و بار عشق سنگین‌ترین بار دنیا است.

بار محبت از همه باری گران‌تر است  
و آن کس کشد که از همه کس ناتوان‌تر است

دیگر ز پهلوانی رستم سخن مگوی  
زیرا که عشق از همه کس پهلوان‌تر است

چون شرح اشتیاق دهد در حضور دوست  
بیچاره‌ای که از همه کس بی‌زبان‌تر است

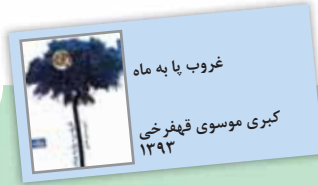


به اشتیاق بابک نبی

هر دل که شد نشانه آن تیر دل‌نشین  
فردای محشر از همه صاحب‌نشان‌تر است

دانی که من به مجمع آن شمع کیستم؟  
پروانه‌ای که از همه آتش به جان‌تر است

فروغی بسطامی



## مکتوب

کبری موسوی قهفرخی شاعری غزل‌سراست. اشعار او با زبانی محکم، پر از تصاویر زیبا، سرشار از معنی و مشخص است. این تشخص بیشتر به خاطر نشانه‌های بومی جغرافیای زندگی وی، استان چهارمحال بختیاری است.

ای که در آمدن از صاعقه ناگهانی نیست  
از رفتن تو، قصه جانکاه‌تری  
می‌روی و دل من مزرعه قاصدک است  
و تو ای باد! به احوال من آگاه‌تری  
غم تو قسمت من، سیب تو سهم دگران  
نیست از چینه من، چینه کوتاه‌تری  
گرچه ناخواسته راهم به کوپرت افتاد  
اینک از سبزترین منظره، دلخواه‌تری  
قدری آواز بخوان تا شب من روز شود  
تو که از هر قمری ماهیتا ماه‌تری  
سفر پر خطری داشتی اما از من  
دیدهای رود جوان، ماهی همراه‌تری؟

به‌قلم ساجده جبارپر

## یک درینج

فغان که کوه کن ساده دل نمی‌داند  
که راه در دل خوبان به زور نتوان یافت

نیازم زخود هرگز دلی را  
که می‌ترسم در او جای تو باشد

قانون گردباد بود روزگار را  
جز خاروخس، زمانه به بالا نمی‌برد

من رشته محبت تو پاره می‌کنم  
شاید گره خورد به تو نزدیک‌تر شوم!

دلم پر آتش و چشمم پر آب شد هر دو  
دو خانه وقف تو کردم خراب شد هر دو!

صائب تبریزی

نظیری نیش‌بهری

کلیله گمانی

نوحی اردستانی

غضنفر قمری

## تنتعری مرز

محمود درویش در سال ۱۹۴۱ در کشور فلسطین متولد شد و در ۶۷ سال زندگی خود توانست بین خوانندگان عرب و غیرعرب شهرت زیادی پیدا کند. شعرهای زیادی از این شاعر توانمند به زبان فارسی ترجمه شده است. شعری از این شاعر بخوانید:

اگر باران نیستی، محبوب من!  
درخت باش،

سرشار از باروری

و اگر درخت نیستی، محبوب من!  
سنگ باش،

سرشار از رطوبت

و اگر سنگ نیستی، محبوب من!  
ماه باش،

در رؤیای عروست.

(چنین می‌گفت زنی در تشییع جنازه فرزندش)

به‌قلم مجید عبدباری





کند. جانور انگار نزدیک سقف بال بال می‌زد. آقای مونرو حتی روی یک آرنج برخاست و توی تاریکی زل زد. به مجرد اینکه این کار را کرد، خفاش انگار از روی عمد و دشمنی به سوی او شیرجه آمد و موهای سر او را وجین کرد. آقای مونرو چپید لای ملافه و روتختی، ولی بعد فوری سعی کرد آرامش و متانت خود را بازیابد و سرش را دوباره بیرون آورد و درست در همین وقت خفاش دوباره در مسیر فضایی خودش به سوی کلهٔ مونرو یورش آورد. آقای مونرو حالا ملافه و روتختی را حسابی روی کله‌اش کشید و بعد نوبت خفاش بود.

زنش از اتاق مجاور گفت: «خوابت نمی‌بره عزیزم؟»  
آقای مونرو از زیر ملافه گفت: «چی؟»  
زنش گفت: «چی؟ طوری شده؟» از صدای گرفتهٔ شوهرش متعجب شده بود.

آقای مونرو از همان زیر گفت: «چیزی نیست. هیچی نیست.»  
خانم مونرو گفت: «صدات یه جور خنده‌داری شده.»  
آقای مونرو گوشهٔ کله‌اش را کمی از زیر ملافه و روتختی بیرون آورد و به تندی گفت: «شب بخیر عزیزم.»  
شب بخیر.

آقای مونرو از زیر ملافه و روتختی گوش‌هایش را تیز کرد. فهمید که می‌تواند صدای خفاش را بشنود. جانور هنوز با نوسان‌های پایان‌ناپذیر، در فواصل معین، بالای تخت خواب قیژ قیژ می‌زد. آقای مونرو که آن زیر گرمش شده بود و خیس عرق هم شده بود، با خودش فکر کرد صدای نوسان‌های تکرار شونده و مداوم جوری است که می‌تواند یک نفر را پاک دیوانه کند.

اما این فکر را از کله‌اش دور کرد، یا دست کم سعی کرد دور کند. شنیده بود که با چکاندن قطرات آب روی کلهٔ آدم، خیلی‌ها را دیوانه کرده بودند. اگر این راست بود: یعنی چیک، چیک... قیژ، قیژ، قیژ. آقای مونرو زیر لب گفت: «لامصب!» خفاش ظاهراً داشت تازه به نوسان‌های شبانه‌اش عادت می‌کرد. حالا پروازش تند و یکنواخت شده بود؛ انگار چند لحظه پیش فقط داشت تمرین می‌کرد. آقای مونرو به فکر پشه‌بندی افتاد که توی کمد گوشهٔ اتاق داشتند. اگر می‌شد پشه‌بند را بردارد و روی تخت خواب بگذارد، می‌توانست تا صبح با صلح و صفا بخوابد.

کله‌اش را یواشکی از زیر روتختی بیرون آورد. یک دستش را هم دراز کرد تا روی میز کوچک کنار رخت‌خواب کبریت پیدا کند. کلید چراغ برق سه متر دورتر از دسترس بود. به تدریج سر و گردن و شانه‌هایش هم ظهور کردند.

خفاش انگار درست منتظر این حرکت آقای مونرو بود. قیژ آمد و از کنار گونهٔ او رد شد. آقای مونرو خودش را دوباره زیر ملافه و روتختی تپاند و صدای فنرهای تخت درآمد.

زنش با صدای بلند گفت: «جان؟»  
آقای مونرو با مرافعه گفت: «حالا دیگه چی؟»  
زنش پرسید: «داری چه کار می‌کنی؟»  
گفت: «یک خفاش تسوی اتاقه؛ اگه می‌خوای بدونی. مرتب میاد خودش رو می‌ماله به روتختی.»  
خودش رو می‌ماله به روتختی؟  
بله، می‌ماله به روتختی.

## آقای مونرو از خفاش رند تر است

نویسنده: جیمز تربر / مترجم: اسماعیل فصیح

آقا و خانم مونرو امسال دیرتر از معمول هر سال به خانهٔ ییلاقی خود رفتند، چون دنگ و فنگ‌های کارشان در شهر آن‌ها را خیلی مشغول کرده بود. چمن باغ بلند و در هم رفته بود، و تمام ویلا یک جور حال و هوای بیشه‌ها را پیدا کرده بود. آقای مونرو گفت «آخیش» و نفس راحتی کشید. و گفت: «امشب یک خواب حسابی می‌کنم.» لباس کهنه و راحتی پوشید و در حالی که سوت می‌زد، رفت و تمام درها و پنجره‌ها را امتحان کرد. بعد از آن آمد زیر آسمان و ستارگان ایستاد و چند لحظه‌ای از بوی خوش تابستانی لذت برد. ناگهان صدای جیغی از آشپزخانه به گوشش رسید؛ از آن جیغ‌ها که زنش وقتی یک فنجان از دستش می‌افتاد، می‌کشید. آقای مونرو به سرعت برگشت.

خانم مونرو داد زد: «عنکبوت! بکشش! بکشش!»

خانم مونرو اعتقاد داشت، اگر عنکبوتی در خانه پیدا شود و آن را نکشند شب آن حیوان بی برو برگرد سر و کله‌اش توی رخت‌خواب پیدا می‌شود. آقای مونرو به خاطر زنش عاشق کشتن عنکبوت‌ها بود. این یکی را هم که روی حولهٔ قوری چای زنش نشسته بود، با روزنامهٔ زرت زد کشت. بعد لاشه‌اش را برد توی باغچهٔ گل‌های آهار انداخت. از این کار احساس نیرومندی و خان‌سالاری کرد. از اینکه زنش به او احتیاج و اتکا داشت، دلش گنج رفت. وقتی رفت بخوابد، هنوز از این پیروزی خودش احساس اندک گرمی داشت. با صدای گرم و بمی گفت: «شب بخیر عزیزم.» همیشه بعد از یک پیروزی صدایش بم‌تر می‌شد.

زنش گفت: «شب بخیر عزیزم.» او در اتاق مجاور در تخت خواب خودش بود.

شب آرام و صاف بود. صداهای شب از توی باغ می‌آمد.

آقای مونرو گفت: «نمی‌ترسی؟»

زنش با صدای خواب‌آلود گفت: «نه، تا تو هستی از چی بترسم؟» سکوت دراز و مطبوعی گذشت و آقای مونرو داشت کم‌کم به خواب می‌رفت که صدای عجیبی او را از خواب بیدار کرد. قیژ قیژ قیژ محکم و یکنواختی در اتاق خودش تکرار می‌شد.

آقای مونرو زیر لب گفت: «خفاش!»

اول تصمیم گرفت با یورش خفاش به اتاقش با آرامش برخورد

## آن شب که عزرائیل شدم

نویسنده: مرصده کسروی

محمدرضا برادر خوبه بود. درس خوان و سر به راه. مامان و بابا هم یک‌طور دیگری دوستش داشتند. همیشه هوایم را داشت. پنج تومن نذر کرده بودم آسِد ابراهیم که دکتری قبول شود که شد. خانه ما دو اشکوبه بود: سه تا اتاق بالا و سه تا پایین. مامان دو تا اتاق پایین را داده بود به محمدرضا که راحت درسش را بخواند. مامان و بابا بعد از مستأجر آخری اتاق‌ها را اجاره ندادند بودند که به قول خودشان بشوند اتاق پشت کنکوری‌ها... من هم سه سال دیگر پشت کنکوری می‌شدم. اتاق سوم انباری بود، پر از خرت و پرت.

عطیه طاق‌ت شب بیداری نداشت، من هم آدم صبح نبودم. انباری مثل لانه جغد شب‌ها مال من بود. حالا که محمدرضا تهران قبول شده بود، دو تا اتاق خالی داشتیم. اگر محمدرضا شرم نمی‌شد و توپ یک سال زودتر پشت کنکوری شدنش را نمی‌انداخت به زمین من، یکی را اتاق خودم می‌کردم تا با عطیه در یک اتاق شریک نباشم. دومی هم می‌شد اتاق کارم. مگر نه اینکه همه شاعرها، نویسندگان و نقاش‌ها اتاق کار دارند؟ من هم جا لازم داشتم. اصلاً تا کی باید می‌رفتم در مطبخ کنار اجاق سه فتیله که مامان غر بزند؟ روی طاقچه‌های آجر قزاقی حیاط پشتی که کیوتر و با کریم خانه‌خرابی کنند روی سر و لباسم؟ در لانه بوگندوی مرغ‌ها و تاریکی زیر پله‌های سنگی یا لابه‌لای ساقه‌های گل یخ حیاط جلویی که محمد حسن دم به دقیقه ترقه بترکند، لیلی و مجنون و خسرو و شیرین بخوانم؟ یا برای بچه‌های کلاس قصه مصور بنویسم؟

محمد حسن یویو به دست نشست سر سفره. به توپ ضربه زد و محو قیقاج رفتن کش یویو شد. بابا بشقاب گل سرخی‌اش را داد دست مامان:

– سفره مرتضی علی حرمت داره پسر جان.

محمدرضا دماغ یویو را گذاشت زیر ضربدر پاها. مامان در قابلمه مسی را که برداشت، عطر کتۀ هاشمی بردم به شالی‌زارها و در جا شعری به من الهام شد:

روی سپید تو از خون سرخ زمین است.

ای که...

زنش گفت: «خب، چیزی نیست. بالاخره می‌ره. همیشه خسته می‌شن می‌رن.»

صدای خانم مونرو لحن مادرانه‌ای داشت.

آقای جان مونرو با صدای بلندتری گفت: «من خودم بیرونش می‌کنم.» و صدایش حالا از اعماق ملاقه‌ها و روتختی می‌آمد. گفت: «اصلاً این خفاش لامصب چطوری اومده تو؟»

زنش گفت: «عزیزم من صدات رو نمی‌شنوم، کجایی؟»

آقای مونرو فوری کله‌اش را بیرون آورد.

گفت: «پرسیدم چقدر طول می‌کشه تا بالاخره بره؟»

زنش با دلجویی گفت: «بالاخره خسته می‌شه و یکجا با پاهاش آویزون می‌شه و می‌خوابه. نترس، خطر نداره.»

حمله آخرش اثر خشک‌کننده‌ای روی آقای مونرو داشت.

آقای مونرو حالا در حیرت بود که چه‌جوری توانسته است روی تخت خواب راست بنشیند و حسایی عصبانی بود. اما خفاش این دفعه با قیژ خودش موها و پوست جمجمه او را تقریباً برد.

یواش لامصب!

صدای آقای مونرو بی‌اختیار به فریاد تبدیل شده بود.

خانم مونرو گفت: «چیه، عزیزم؟»

آقای مونرو از رخت‌خواب پرید بیرون و با ترس به طرف اتاق خواب زنش دوید. وارد اتاق شد، در را تندی بست و پشت در بهت‌زده ایستاد. آقای مونرو با عصبانیت گفت: «من حالم خوبه.

می‌خوام یک چیزی پیدا کنم و این لامصب رو بزمن، بندازم بیرون. توی اتاق خودم چیزی پیدا نکردم.» چراغ اتاق را روشن کرد.

زنش گفت: «حالا فایده نداره خودت رو با بز بزن با خفاش ناراحت کنی. اونا خیلی فرزن.» در چشم‌های زنش جرقه‌ای بود که نشان می‌داد، دارد از جریان لذت می‌برد.

آقای مونرو با غرولند گفت: «من هم خیلی فرزم.» در حالی که سعی می‌کرد نلرزد، روزنامه‌ای برداشت، آن را لوله کرد و به صورت یک گرز درآورد. آن را دستش گرفت و به سوی در اتاق رفت. گفت: «من در اتاق تو رو پشت سر خودم می‌بندم که خفاشه اینجانیاد.»

با قدم‌های استوار بیرون رفت و در را پشت سرش محکم بست. از توی راهرو آهسته، آهسته آمد تا به اتاق خودش رسید. مدتی صبر کرد و گوش داد. خفاش هنوز داشت قیژ قیژ دور می‌زد. آقای مونرو گرز روزنامه‌ای را بلند کرد و همان بیرون، محکم به چهارچوب در کوبید. ضربه شدید و بزرگی بود: تق! دوباره زد: تق! صدای زنش از پشت در بسته اتاق خواب آمد که: «زدیش عزیزم؟»

آقای مونرو داد زد: «آره، پدرش رو درآوردم.»

مدت درازی صبر کرد و بعد با نوک پا به میان راهرو آمد و روی کاناپه‌ای که بین اتاق خودش و اتاق زنش بود، به نرمی دراز کشید. خوابید، اما خوابش سبک بود چون سرمای شب اذیتش می‌کرد. هوا گرگ و میش بود که بلند شد، باز با سرپنجه پا به سوی اتاق خودش آمد. سرش را یواشکی داخل کرد. خفاش رفته بود. آقای مونرو به رخت‌خواب خودش سرید و به خواب رفت.

مصرع دوم نیامد. بعد گفتم:

عطر تو گلخند سبز زمین است.

طعم تو مردادِ زمین خون زمین است...

از دومی هم خوشم نیامد. فکر کردم همه ناکامی‌هایم در شعر گفتن مربوط به نداشتن جا و خلوت برای فکر کردن و نوشتن است. نوبت بشقاب من رسید. بابا قاشق اول را که به دهان گذاشت. همه‌مان می‌دانستیم مامان به حرف می‌آید که:

خورشت خوب جا افتاده احمد آقا؟

اما بابا مهلت نداد مامان بپرسد و با یک حظ مخصوصی گفت: «دست و پنجه‌ات درد نکنه خانم سادات. چه کرده‌ای تو!»

لب‌های مامان گل انداخت. شعر از یادم رفت و اشتها هم تیزتر شد. دست کم در آن لحظه با آن گرسنگی و ولعی که داشتیم، آن کته و فسنجان با ماهی برشته و کانادرای یخی قادر بود، حفرة تاریک همه ناکامی‌های دنیا را پر کند. بابا ترب را از جلوی من برداشت و همه را خالی کرد دور بشقاب خودش. عطیه ترب دوست نداشت. من چشمم ماند به ترب‌ها. بابا دو سه تا ریخت دور بشقابم. اولی را که گاز زد گفت: «آخر هفته مادر را با بارو کوچ از تهران می‌یارم اینجا».

مامان کفگیر به دست، عطیه دستمال به لب، محمدرضا چنگال به دهان، محمدحسن شیرجه رفته در بشقاب و من ترب به‌دندان، مثل بازی حرکت - ایست، سر جامان خشک شدیم. بابا خیلی بی‌خیال طوری که انگار همه از قبل خبر را می‌دانستیم، قاشق بعدی را پر و پیمان به دهانش برد:

- دیگه صحیح نیست پیرزن در آن شهر غریب تنها بمونه. از دست و پا هم افتاده. ما هم که دو تا اتاق خالی داریم.

جمله آخر بابا مثل پژواک صدایی که از جانب کوه برگردد، پشت سر هم در سرم تکرار شد: «ما هم که دو تا اتاق خالی داریم... ما هم که دو تا...» یعنی چه؟ آن دو اتاق خودشان صاحب داشتند؛ من. تازه آمدن مادر بزرگ و زندگی کردنش با ما هم درست به ابعاد یک زلزله حسایی ممکن بود همه چیز زندگی‌مان را بلرزاند. مامان آرام کفگیر را داخل دیگ گذاشت. صورتش رنگ به رنگ شد و وا رفت. عطیه آن قدر دستمال را به لب و دهان تمیزش مالید تا پوستش سرخ‌سرخ شد. محمدرضا دست از خوردن کشید و زیرلبی الهی شکری گفت و بلند شد. محمدحسن بشقابش را گذاشت روی ضربدر پاها و کوفته قل‌قلی‌های خورشت را کنار زد. بابا ته تنگ بلور را که بالا آورد، به عادت گفت: «الهی شاکر که نشدیم کافر».

مامان به من اشاره کرد که بلند شوم بروم حیاط، به محمدحسن هم همین‌طور.

به حیاط که رفتم تمام تنم الو گرفته بود. خواستم با عطیه درددل کنم که گفت: «میرم بخوابم. سرم درد می‌کنه»

عطیه و مامان مثل یک روح در دو بدن بودند. ناراحتی مامان عین ناراحتی عطیه بود و به عکس. با آمدن مادر بزرگ حتما خیلی چیزها تغییر می‌کرد. همه‌مان می‌دانستیم مامان و او یکجا با هم جمع نمی‌شدند. مامان عاشق برو بیا و آمد و شد بود و مادر بزرگ حسابگر و وسواسی و نکته‌سنج سر همین اخلاقش، وقتی ۱۶ سال پیش‌تر، روز تولد من، از صندلی افتاد و کمرش شکست،

نرفت بیمارستان بخوابد و دوا و درمان کند. کمرش دو تا شد و از آن موقع به بعد دست به زانو راه رفته بود. این بلا را هم از چشم من می‌دید. شک نداشتیم، وگرنه آن سال تابستان که آمده بود خانه ما و من عنکبوت سیاه پلاستیکی‌ام را ناغافل انداختم روی شانه‌اش، چغلی‌ام را به بابا نمی‌کرد. مامان به دادم نرسیده بود و در انباری پناهم نداده بود، تکه بزرگام گوشم بود. مادر بزرگ به همه چیز ایراد می‌گرفت. همیشه بهترین جاها و چیزها را فقط برای خودش می‌خواست و مامان هر بار تا مادر بزرگ برگردد تهران، یواشکی در پشت و پسله‌های خانه گریه می‌کرد.

خلاصه اینکه هیچ کدامان دوست نداشتیم بیاید، آن هم برای همیشه. آن چند روز تا بابا برود تهران و مادر بزرگ را با بارو کوچ بیاورد رشت، در سکوت و نگرانی گذشت. مامان سرش را به رُفت و روب خانه گرم کرد، طوری که انگار می‌خواست درها و دیوارها را هم بکند و بشورد. محمدرضا اثاثش را از اتاق جمع کرد و زودتر از موقع رفت تهران. محمدحسن هم دست از آزار و اذیت‌های همیشگی‌اش برداشته بود و من بی‌تاب بودم. از هر طرف که می‌رفتم نمی‌توانستم مادر بزرگ را دوست داشته باشم. حالا او اشغالگر اتاق‌های عزیز من هم شده بود. فکر می‌کردم یک استعداد هنری درخشان به همین سادگی دارد در این بی‌جا و مکانی از دست می‌رود. پس من کی می‌توانستم شعرها و داستان‌های بسیار زیادی را که در سرم داشتیم، بنویسم؟ بدون خلوت، بدون تمرکز؟ روزی که مادر بزرگ با بار و بنه اندکش از راه رسید، هیچ حال خوشی نداشتیم. به زور رفتم جلو و سلام و خوشامدی گفتم. مادر بزرگ به دقت یک باز پرس سراپایم را برانداز کرد:

- کلاس چندمی دختر جان؟

- اول دبیرستان.

- کلاس چی؟

- کلاس A۲.

- چی چی می‌گی؟ یه حرفی بزن حالیم بشه!

- آها... کلاسی نهم مادر بزرگ.

اما انگار اصلا جواب من مهم نبود، چون از سر راهش کنارم زد که برود سمت اتاق‌ها؛ اتاق‌های عزیز من...

مامان منقل برنجی اسفند به دست به پیشواز آمده بود و منتظر مانده بود مادر بزرگ از جلوش رد شود. بابا به احترام او خودش را عقب کشید و بالاخره مادر بزرگ وارد اتاق بزرگ رو به باغ شد که مامان از تمیزی برقی انداخته بود. اولین چیزی که مادر بزرگ پرسید این بود:

- قبله از کدام طرفه عروس؟

بعد چادر عربی‌اش را از سر برداشت و چای خواست. دلم به حال مامان سوخت. حالا باید علاوه بر آن همه کار خانه که هیچ وقت تمامی نداشت، گوش به فرمان اوامر مادر بزرگ هم می‌شد.

بیشتر از آن در اتاق پیشش نشان نماندم و زدم به حیاط با چوب برگ‌های کودشده زیر درخت‌ها را به هم زدم. شیر آب را تا آخر باز کردم و شستم را محکم گرفتم به سر شیلنگ که با حداکثر فشار پاشد. همه‌جا و دست آخر کلی سنگ درشت در چاه انداختم. با این همه آرام نشدم. باید کاری می‌کردم. مامان گفته بود سی سال است که حتی یک شب نماز شب مادر بزرگ قضا نشده است. من



من اما اصلاً نمی‌توانستم تکان بخورم. برگشت سمت و گفتم: «بیا...»

نمی‌دانم چه شد که بی‌اختیار دنبالش راه افتادم. مادر بزرگ رفت داخل اتاق. سجاده‌اش پهن بود. رفت نشست سر سجاده. چادر گلدارش را کشید به سرش و بی‌اعتنا به من دو رکعت نماز خواند. با آن پشت خمیده گویی مدام در رکوع بود. من همان‌جا ایستاده بودم و انگار فیلم تماشا کنم، منتظر ادامه ماجرا بودم. نمازش که تمام شد رفت سر اشکاف. دو تا بقچه تمیز کف‌بیرون آورد که گوشه‌هایشان را از چهار طرف به هم آورده بود و در وسط گره زده بود. گره‌ها را باز کرد، چند قواره پارچه ابریشمی قشنگ بیرون آورد با چند تا انگشتر عقیق و یک ساعت طلا:

«عزرائیل جان... تو فرشته‌ی خدایی... هر چه از خدا بخواهی خدا قبول می‌کند. خدا فرشته‌هایش را دوست دارد.

هم گریهام گرفته بود و هم دیگر راه پس و پیش نداشت. بنابراین سعی کردم با ماجرای که ناخواسته درست کرده بود، پیش بروم. مادر بزرگ همه‌ی اثاث دو بقچه را پیش پای من گذاشت:

«این پارچه‌ها برای دو تا دختره‌است که از کربلا آورده‌ام. می‌خواستم اگر عمری بود، سر عروسی بهشان بدهم. این انگشترها هم مال پسره‌است. این ساعت طلا هم مال عروسم که این همه سال زحمت پسر و نوه‌هایم را کشیده. تو فرشته‌ی خدایی. کاری کن بفهمند راضی هستم...»

دیگر نتوانستم در اتاق بمانم. با تمام قدرت از اتاق دویدم بیرون. وقتی که در اتاق مشترک با عطیه بالاخره از نفس نفس زدن افتادم و آرام گرفتم، مداد و کاغذ را برداشتم و زیر نور چراغ قوه شروع کردم به نوشتن اولین داستانم با نام «آن شب که عزرائیل شدم».



هم تصمیم گرفتم همان شب در انباری که درست چسبیده به آن دو اتاق عزیزم بود، سر و صدایی راه بیندازم. به قول معروف ابراز وجودی کنم تا دست کم قلمروی انباری را از کف ندهم. عطیه در تخت مشترکمان مدام وول می‌خورد و به هویج گاز زدن من زیر گوشش غر می‌زد. نیشگون ملایمی از پایش گرفتم:

«هیسس... صبر کن ببینم مامان و بابا چی می‌گن؟»

عطیه آهسته زد به پیشانی‌ام:

«به تو چه مربوط؟!»

«مگه ندیدی مامان چقدر امروز ناراحت بود؟»

«خب؟»

«چی خب؟ به نظر من مامان زیادی فداکاره.

عطیه خمیازه کشداری کشید و به من پشت کرد:

«ما که از دل مامان خبر نداریم.

من هم به عطیه پشت کردم و کونه‌ی سبز هویج را انداختم زیر تخت:

«چرا نداریم؟ خوب داریم.

عطیه جوابم را نداد. در عوض آنی بعد صدای خرخرش بلند شد. چه شب‌ها که تا دم‌دمه‌های صبح از خرخرش خوابم نبرده بود. در تخت به زانو نشستم و شمردم. یک دو سه... به چهار صد و بیست و پنج نرسیده، همه‌ی خانه در سکوت و تاریکی غلیظ شب فرو رفته بود. آهسته از تخت‌خواب پایین آمدم. ملافه را روی سرم انداختم و زیرش چراغ‌قوه روشن کردم. آن قدر شب‌ها راه اتاق خودمان را تا انباری رفته بودم که حتی با چشم‌های بسته هم می‌توانستم. اول ۱۴ تا پله سنگی، بعد دور زدن زیر ایوان تا حیاط پشتی، بعد گذشتن از دالان تنگ میان دو حیاط، بعد گذشتن از جلوی توالی شاه تهماسبی، بعد پشت آن دو اتاق عزیز و دست آخر انباری. تنها قسمت سخت رفتن به انباری وقتی بود که به قضای حاجت محتاج می‌شدی اشکوب پایین فقط همان یک مستراح را داشت و دیگر هیچ. آن شب اما عزم جزم کرده بودم که حتی مستراح شاه تهماسبی را هم جزو قلمرو خودم کنم که درست جلوی درش می‌خکوب شدم. در باز شد و مادر بزرگ فانوس به دست بیرون آمد و من ملافه سفید به سر جلوش ایستاده بودم. مادر بزرگ کمی عقب عقب رفت. بعد

همان‌طور دست روی زانوهای ایستاد:

«عزرائیل جان... عزرائیل جان...»

سر جایم می‌خکوب شده بودم.

نور چراغ قوه از ملافه

بیرون می‌زد و می‌توانستم

مادر بزرگ را ببینم که صورتش مثل

گچ دیوار سفید شده بود. مادر بزرگ

اول چند قدمی به سمت پله‌های ایوان

پشتی خانه رفت. بعد نگاه به پشت سرش کرد و برگشت:

«بیا عزرائیل جان... آمدی جانم را بگیری... اول صبر کن

وضو بگیرم.

بعد رفت سمت روشویی و به سختی وضو گرفت:

«تو فرشته‌ی خدایی... بیا داخل اتاق جانم را بگیر... اینجا نه... بچه‌ها صبح پیدایم کنند وحشت می‌کنند.»

## می‌توانی فیلم نشان بدهی؟ اسماعیل امینی

- می‌توانی فیلم نشان بدهی؟

این را تخته هوشمند که تازه نصب شده بود پرسید. تخته سیاه گفت: «نه».  
تخته هوشمند یک موسیقی کوتاه پخش کرد و گفت: «موسیقی چی؟ می‌توانی موسیقی پخش کنی؟»

- نه.

- فایل‌ها را می‌توانی نمایش بدهی؟

- نه.

- پاورپوینت که دیگر کاری ندارد! لابد پاورپوینت هم از تو ساخته نیست.

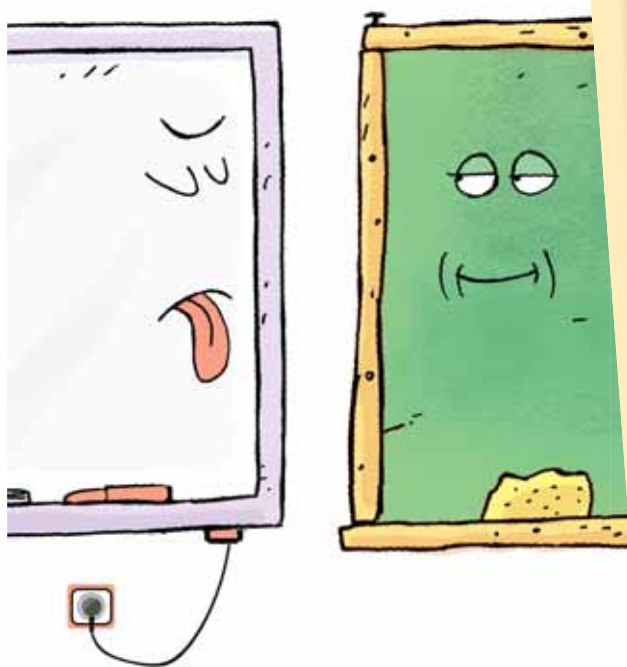
- نه.

تخته هوشمند از پاسخ‌های کوتاه و خونسردی تخته سیاه کلافه شده بود. برایش عجیب بود که تخته سیاه درباره قابلیت‌هایش هیچ حرفی نمی‌زند. یک قطعه موسیقی هیجان‌انگیز پخش کرد و گفت: «نه! نه! نه! پس تو به چه درد می‌خوری؟ ده‌ها سال در کلاس درس بوده‌ای و جلوی پیشرفت و فناوری ایستاده‌ای، تخته سیاه و گچ سفید، همین؟! از این دنیای سیاه و سفید و یکنواخت خسته نشدی؟»  
تخته سیاه گفت: «نه، خسته نشدم. راستی این را می‌دانستی که تمام تخته‌های کلاس سیاه نیستند؟ تخته سبز هم داریم. تمام گچ‌ها هم سفید نیستند، گچ رنگی هم هست. ببین جوان! من از تو خوشم آمد، خیلی با نمک و سرگرم کننده‌ای. فیلم داری، موسیقی داری، رنگارنگ و پر سر و صدایی. راستی سواد هم داری؟»

تخته هوشمند گفت: «سواد؟ الان لغت‌نامه آنلاین را جست‌وجو می‌کنم و می‌گویم.»  
تخته سیاه گفت: «یعنی تو معنای سواد را هم نمی‌دانی و باید جست‌وجو کنی؟!»  
تخته هوشمند گفت: «حالا که سرعت اینترنت کم است، خوب بهانه‌ای به دست تو افتاد که مسخره‌ام کنی.»

تخته سیاه گفت: «سرعت اینترنت به جای خود، اگر برق قطع بشود چه خاکی به سرت می‌ریزی؟»

تخته هوشمند سکوت کرد و بعد یک موسیقی غمگین پخش کرد و خاموش شد.



## بحر طویل

### بیست نداریم

مراعات که بر من شده فیزیک مکافات و شدم کیش و شدم مات. به هر مسئله از راه انرژی پی کاریم، ندانیم سر از آن به در آریم. همه لنگ دو تا خازن و ولتاژ مداریم، همه تحت فشاریم! ولی هیچ کسی نیست که در زیست شود بیست. عزیز دل من بیست دگر چیست فقط محض مثال است. بگو ده ولی افسوس که ده نیز خیال است و از آن بیش محال است. کمی فکر بکن آدم معقول که یک عالمه سلول به همراه رگ و غده و گلبول که در حالت معمول در این کالبد خاکی ما هست، دماغ و کبد و دست، کف پا و نوک شست همین چشم و سر و گوش، نخاع و کمر و دوش، مگر هیچ حسایی پششان نیست که از زیست بگیرد شما بیست؟ نداریم نداریم نداریم.

خلاصه اگر امروزه پی نمره‌ای ای دوست، نخور خربزه با پوست که درمان تو نه سحر و نه جادوست. بخوان درس که سخت است ولی چاره بخت است. برو در پی دانش، اگر زیر درخت است. بیا تا که نهال هنر و علم بکاریم. بیا بیل بزن تا که بکاریم.

سعيد طارنى

خدایا چه کلاسی است که این‌گونه معلم بدهد درس و نفهمیم از آن هیچ به اندازه یک ارزن و اصلاً نرود داخل مغز من و تعطیل منم کلاً و انگار منم کلمن و پاسش نکنم عمراً و افسوس که این درس ریاضی به خدا سخت‌ترین درس جهان است و البته عیان است و چه حاجت به بیان است که تجزیه و مشتق و فلان است که مافوق توان است و من انگار مخم مثل گل گاوزیان است. ببین جملگی از درس ریاضی همه درمانده و وامانده و زاریم. چه بی‌تاب و قراریم. جمیعاً سر کاریم.  
چه گوییم ز فیزیک که فریاد از اعداد از اندازه و ابعاد و صد البته از استاد که این درس به ما داد. روان شاد جناب نیوتون خانه‌ات آباد که با لطف شما رفته معدل همه بر باد! الهی که به دور تو بگردم، مگر بنده چه کردم که کنون زارم و زردم؟ به خدا کشته مرا این همه قانون که شما کشف نمودی و در علم گشودی و الهی که به‌زودی بشود کور هر آن‌کس به شما کرده حسودی ز همان درب ورودی! ولی ای کاش که می‌کردی یک ذره

## من و بابام

پدرم بعد از خانواده، عاشق پاییز است. زیرا با فرا رسیدن این فصل، کولر ما رسماً خاموش می‌شود و او می‌تواند تا روشن شدن شوفاژها نفس راحتی بکشد. نه اینکه خسیس باشد، بلکه می‌خواهد ما را طوری تربیت کند که برای اشیا ارزش قائل بشویم. چون هر وقت از او می‌پرسیم: چرا کولر را خاموش کردی؟ می‌گوید: خودتان باشید، در این گرما کار می‌کنید؟ دلسوز بودن در کنار منطقی بودن از صفات بارز ایشان است.

پدرم در زمینه‌های تربیتی روش‌های متفاوتی دارد. مثلاً برای تربیت من از نگاه استفاده می‌کند. همین دیروز که گوینده تلویزیون می‌گفت: «فرزند صالح گلی است از گل‌های بهشت»، او در حالی که آه می‌کشید، طوری مرا نگاه کرد که حس شتر بودن تمام وجودم را فرا گرفت و تربیت شدم. البته پدرم یک روش تربیتی دیگر هم دارد که به علت فرا نوین بودن، هنوز به راز آن پی نبرده‌ام و آن این است که همیشه خودش را با افراد شکست خوردهٔ اجتماع و مرا با ادیسون، صاحب مایکرو سافت، و پرفسور سمیعی مقایسه می‌کند.

یکی از صفتهای خوب پدرم این است که هیچ وقت برای تربیت من از نصیحت مستقیم استفاده نمی‌کند. مثلاً شب‌های امتحان هر وقت احساس می‌کند که از درس غافل شده‌ام، آب‌میوه‌گیری را می‌آورد، برایم آب هویج می‌گیرد و می‌گوید: «تو که درس نمی‌خونی، لااقل بیا آب هویج بخور تا دید چشم‌ت قوی‌تر بشه بتونی از روی دست بغلی بنویسی.» این شیوه از هزار نصیحت مستقیم مؤثرتر است!

من و پدرم خاطرات زیادی با هم داریم که اگر عمری باشد، در فرصتی دیگر برایتان نقل خواهیم کرد.

## دکتر

آخرش یک روز دکتر می‌شوم  
از فشار درس‌ها قُر می‌شوم!  
درس می‌خوانم به علم و تجربه  
از علوم تجربی پر می‌شوم  
زیر سختی‌های درس و امتحان  
با تحمل، مثل آجر می‌شوم  
دکتری کاری‌ست مشکل، بعد از این  
عین چی با درس دمخور می‌شوم  
پنس و قیچی، گاز و انبر می‌شوم  
می‌شوم یک دکتر خوب و حکیم  
باعث کلی تفاخر می‌شوم  
باعث درمان سرهای کچل  
یا دلیل قطع خرخر می‌شوم  
تا کنم خدمت به مردم روز و شب  
سفت و محکم چون تراکتور می‌شوم  
تا شوم من آدمی خوب و مفید  
آخرش یک روز دکتر می‌شوم

عبداللہ مقارم

## ملک

هر کی درس نمی‌خونه پای مشروطیت هم می‌شینه!  
بیست آن گرفت جان برادر که کار کرد.

علیرضا پاکدوان

مصطفی مایخی

## فست‌فود

کو به کو، منزل به منزل فست فود  
هر کجا در جشن و محفل فست فود

صبح و ظهر اسنک، فلافل، پیتزا  
شام هم یک پرس کامل فست‌فود

قیمه‌ها، آن قرمه‌سبزی‌ها چه شد؟  
کو به جز اسباب رودل؛ فست‌فود؟

در خیابان چفت هم اغذیه‌ای  
این بغل یا آن مقابل فست‌فود

پیر کافی شاپ و وضعیت توپ توپ  
می‌فروشد پشت تیبل فست‌فود

کو «آدر کاسا و ناول» آبگوشت؟  
می‌شود در معده‌ها ول فست‌فود

بوفه‌ها هم در مدارس پر شد از  
مانع رشد محصل؛ فست‌فود

ظاهراً با حال، خوش‌استایل، شیک  
با کمی سس، خوب و خوش گل؛ فست‌فود

باطناً بی‌خاصیت، حتی مضر  
باعث ایجاد مشکل، فست‌فود

گاه صد در صد موادش افتضاح  
بدتر از زهر هلاهل؛ فست‌فود

پس پریش یک نهنگ از دست رفت  
خورده بود اطراف ساحل فست‌فود

تا خوراکی‌های قابل مانده است  
از چه رو ای شخص عاقل فست‌فود؟!

بوعلی سینا کجا می‌خورده است  
یا کسی مانند «راسل» فست‌فود؟

حال ما خوش نیست از بس ریختیم  
دم به دم در این هیاکل، فست‌فود

مصطفی مایخی



## عطار نمک فروش

خراسان، شیخ عطار نیز به دست لشکر مغول اسیر شد. می گویند مغولی می خواست او را بکشد، شخصی گفت: «این پیر را نکش که به جای پول خونش هزار سکه می دهیم.»  
عطار گفت: «نفروش که بیشتر از این مرا می خزند.»  
پس از ساعتی یک نفر دیگر گفت: «این پیر را نکش که به جای پول خونش، یک کیسه کاه به تو می دهیم.»  
عطار گفت: «بفروش که بیشتر از این نمی ارزم.»  
مغول که گیج شده بود و قاطی کرده بود، او را از دست دنیا خلاص کرد.

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری واقعاً عطار بود و گیاهان دارویی تهیه می کرد و در اختیار بیماران قرار می داد. به قول امروزی ها دکتر علفی بود. در کنار کار عطاری به شعر و ادبیات و عرفان هم می پرداخت. عطار کتابی دارد به نام «تذکره الاولیا» که از اولین کتاب هایی است که در شرح احوال عارفان به فارسی نوشته شده است. شیخ فریدالدین در این کتاب حکایت های ظریف و با نمکی از عارفان و شوخی هایی که بینشان رد و بدل می شد، روایت می کند که این حکایت ها، علاوه بر اینکه ما را با نکات عرفانی و الهی آشنا می کنند، باعث لذت درونی و روحی ما هم می شوند. ماجرای مرگ عطار هم بسیار خواندنی است. بعد از تسلط چنگیزخان مغول بر

## فباغه نگر

شیخ روزی عارفی را دید که می گفت:  
«الهی، به من نگاهی بینداز!»  
شیخ به عارف گفت: «سر و روی خوبی داری که خدا به تو نگاه کند؟!»  
عارف گفت: «ای شیخ، آن نگاه از برای آن می خواهم تا سر و رویم هم خوب و نیکو بشود!»

## دل صاف

یکی به عارفی گفت: «دلت را صاف کن تا با تو حرفی بزنم!»  
عارف گفت: «سی سال است که از خدا صافی دل می خواهم و هنوز نیافته ام، در عرض یک ساعت، برای تو، دل صاف از کجا بیاورم؟»

باز نویسی: علیرضا بشار



## چرا و چگونه؟

چرا باید از پل عابر پیاده استفاده کنیم؟

**دلیل سوم:** از روی پل منظره و چشم انداز بهتری دیده می شود. برای عکاسی هم خوب است. جان می دهد برای سلفی گرفتن اما همین سلفی گرفتن زیر پل عابر ممکن است جان بگیرد.  
**دلیل چهارم:** کلا سوار پله برقی شدن هیجان انگیز است.  
**دلیل پنجم:** برای اینکه با حواس پرت راننده ملاقات نکنیم و عرض خیابان را به طول عمرمان اضافه کنیم.

مهری: شرح المص

**دلیل اول:** به خاطر هزینه زیادی که برای احداث پل های عابر پیاده شده است. حیف است از آنها استفاده نکنیم.  
**دلیل دوم:** پل عابر پیاده از نگاه ماشینها و خیابان زاویه دید خوبی برای نصب بیلوردهای تبلیغاتی دارد.

## همراه‌آضا!

چند قرن بعد، قرن بیست و هفت  
می‌رسد انسان به اوج پیشرفت  
صد رقم تکنولوژی را فایل فایل  
می‌چپاند کارخانه در موبایل  
گوشی‌ات گاهی تلسکوپ می‌شود  
رو به سیارات استپ می‌شود  
می‌شود اسکیت زیر پای تو  
درس می‌خواند به سختی جای تو  
می‌شود وقت شنا مثل تیوب  
فیلم دارد در خودش قدر کلوب  
پیشکارت می‌شود مثل روبات  
از دماغش می‌چکد چای و نبات  
هم مگس را می‌کشد با لیزرش  
هم شوی گاهی خنک با کولرش  
در سقوط از آسمان‌ها بر فلات  
باز خواهد شد چنان چتر نجات  
گر کنی در سوکتش یک بار فوت  
یاد می‌گیری زبان را در سه سوت  
می‌شود گاهی شلنگ و گاه قیف  
می‌کشد پشت تو را صابون و لیف  
می‌دهد ماساژ وقتی خسته‌ای  
می‌کند گرم‌ت اگر یخ بسته‌ای  
دارد امواجی که می‌تابد به پوست  
دشمنت را می‌کند مانند دوست  
نصفه شب‌ها نور می‌تاباند او  
هر کجا خارید، می‌خاراند او  
می‌شود قلاب ماهی‌گیری‌ات  
می‌شود همراه روز پیری‌ات  
صبح تا شب با تو صحبت می‌کند  
مثل یک مادر محبت می‌کند  
الحکایت آخرش را گوش کن  
تکیه بر تدبیر و عقل و هوش کن  
بس که این گوشی به جانت بسته است  
بی‌حضورش جسم و جانت خسته است  
چون که قرن بیست و هفتم سر رسید  
در خبرهای جهان خواهی شنید  
گوشی بیچاره‌ای را دزد برد  
از فشار بی‌کسی افتاد و مرد!

شروین سلیمانز



## اوقات فراغت من

خانواده من خیلی به مشورت اعتقاد دارند، اما نه با افراد کارشناس و راه بلد، بلکه با افراد فامیل. مثلاً هنگام دچار شدن به آنفولانزا یا قولنج، ابتدا سعی می‌کنند دردشان را با مشورت‌های فامیلی مداوا کنند و تنها در صورتی که نسخه‌های آنان افاقه نکرد، راهی مطب می‌شوند. خانواده من امسال تابستان بعد از تعطیل شدن مدارس، چند همایش فامیلی (جداگانه با فامیل پدری و مادری) برگزار کردند تا ضمن تخمه شکستن، در راستای کیفیت‌بخشی و ارتقای بهره‌وری اوقات فراغت من به رای‌زنی بپردازند.

در اولین جلسه، این یکی عمویم در حالی که قد و بالای مرا ورنده می‌کرد، نیش‌خندی زد و به پدرم گفت: «او فقط به این درد می‌خورد که کولر را خاموش کند، یک باد بزن به دستش بدی، بقیه را باد بزنه!»

اما با تذکر رئیس جلسه خودش را جمع و جور کرد و گفت: «شوخی کردم این بچه با دست‌های گنده و فک پهنی که داره، به درد بوکس‌بازی می‌خوره.» زن عمویم پیشنهاد او را به چالش کشید و گفت: «نه طفلکی خیلی خوش‌قیافه‌ست. فقط جای دو تا مشت رو دماغ کوفته‌اش خالیه.»

آن یکی عمویم پیشنهاد کرد مرا به بسکتبال بفرستند، اما این یکی عمهام، خیلی جدی حرف او را رد کرد و گفت: «نه، قدش دراز می‌شه و پس‌فردا به خاطر اختلاف قد با زنش به مشکل می‌خوره.»

آن یکی عمه ام گفت: «اگر از من می‌شنوید این بچه را در دکان مکانیکی بگذارید تا این حرف‌های یاد بگیره که اگه مثل اون دفه رفتیم مسافرت و لگنتون تو راه موند، علاف اومدن امداد خودرو مکانیک نشید.»

اما آن یکی عمویم با رد نظر او گفت: «از این بچه مکانیک عمل نمی‌یاد بفرستیدش کشتی که یک کم از این وارفتگی و شل و ولی در بیاد و هیکلش جون بگیره.»

پدرم گفت: «فقط مونده کشتی یاد بگیره و بیاد من باب تمرین زیر یک خم ما رو بگیره بندازه ناقصمون کنه.»

زن عمویم بدن‌سازی را پیشنهاد کرد. این یکی عمهام گفت: «بدن‌سازی ورزش پرخرجیه. باید هر روز ۱۲۰ تا تخم‌مرغ بی‌زرده و ده گالن شیر و یک نصفه نهنگ بخوره تا بدنش رو بیاد. شندرغاز حقوق داداشم جوابگوی خرج بدن‌سازی نیست. تازه خوش‌هیکل هم که بشه، چشمش می‌زنن. همین‌جوری بد تیپ باشه بهتره.»

وقتی من گفتم به والیبال علاقه دارم، آن‌ها با توپ و تشر گفتند: «کی از تو نظر خواست؟! این نشست‌های بی‌نتیجه هفته‌ها ادامه داشت و هر بار به‌خاطر اختلاف نظر به دو هفته بعد موکول شد تا اینکه سرانجام با فرارسیدن مهر به تابستان سال آینده موکول شد.

مصطفی‌م‌یخی

## عاشقانه زبانه‌ای

با زبانه می‌شود  
عاشقانه حرف زد  
صادقانه دوست شد  
خانه تفاله‌ها و پوست شد

مثل سطل آشغال  
با دلی پر از صفا  
با زبانه‌ها نخاله‌ها  
خرده‌شیشه‌ها و ضایعات  
در کنار سوسک‌ها و صاحبان سور و سات  
پا به پای جمع‌آورندگان مهربان بازیافت  
آن جداکنندگان نان و شیشه و پلاستیک  
با تن کثیف شهر ما شریک  
می‌شود  
با محبت و صمیمیت نشست و چای خورد

در کنار کپه زبانه می‌شود  
موش‌های پر تلاش را دید و شاد شد  
موش‌ها که شهرشان شده  
کشوری قشنگ  
با رفاه و اقتصاد رو به رشد  
بذل و بخشش من و تو داده موش را  
هیبت پلنگ

آفرین به ما که با زبانه‌هایمان  
مهر می‌پراکنیم  
بین موش‌ها و سوسک‌ها و صاحبان سور و سات  
هی به سبب زندگی  
گاز می‌زنیم

عبیده موسوی کزاده

## چگونه طنز بنویسیم؟

چرا طنزپرداز حرف ضد و نقیض می‌زند  
به این بیت از یک شعر طنز از ناصر فیض دقت کنید:  
گر چه آنقدرها هم آسان نیست/ بنشین ایستاده گریه کنیم  
یعنی چه بنشین ایستاده گریه کنیم؟ مگر می‌شود یک نفر هم  
بنشیند و هم بایستد؟ به این کار دقیقاً در ادبیات چه می‌گویند؟  
حالا به این قطعه از عمران صلاحی دقت کنید:  
پیرمردی گرسنه و بیمار/ گوشه قهوه‌خانه‌ای می‌خفت  
رادیو باز بود و گوینده/ از مضرات پر خوری می‌گفت  
در این شعر چه چیزی باعث خنده شما می‌شود؟ اختلافی که  
بین وضعیت پیرمرد و حرف‌های گوینده رادیو وجود دارد، چه  
چیزی است؟

اگر در یک جمله بخواهیم جواب تمام سؤالات بالا را بدهیم، باید  
بگوییم که در هر دو شعر، طنزپردازان عزیز از یک فرمول و ابزار  
استفاده کرده‌اند که به آن «تضاد» یا «پارادوکس» می‌گویند.  
در حالت تضاد شما دو وضعیت مخالف را در کنار هم قرار  
می‌دهید و باعث خنده مخاطب می‌شوید.  
حالا بیایید با هم نوشتن یک وضعیت پارادوکسی یا متناقض را  
امتحان کنیم.  
ده واژه و متضادشان را پیدا کنید؛ مثل بد و خوب، زشت و زیبا،  
دانا و نادان، و ...

حالا یک جمله طنزآمیز با هر کدام از آن‌ها بسازید.  
در پایان برای نمونه، یک متن کوتاه طنزآمیز از عمران صلاحی  
می‌آوریم که آن را با استفاده از واژه‌های بد و خوب ساخته است:  
این جمله را در یکی از روزنامه‌های عصر خواندیم و نفهمیدیم  
منظور چیست: «این آثار نه تنها بد است، بلکه بسیار هم خوب  
است.»

علیرضا بشیر

## ظالم خودبین

از بایزید پرسیدند که: «پیر تو، که بود؟»  
گفت پیرزنی بود.

یک روز، در جوشش شوق و توحید، به صحرا رفتیم. پیرزنی  
با کیسه‌ای آرد رسید. به من گفت: «این کیسه آرد را برای  
من بیاور.»

من چنان بودم که خودم را هم نمی‌توانستم ببرم. به  
شیری اشاره کردم، آمد. کیسه را بر پشت او گذاشتم  
و به پیرزن گفتم: «اگر به شهر بروی، می‌گویی چه  
کسی را دیدم؟»  
پیرزن گفت: «چه کسی را دیدم؟ ظالمی خودبین را  
دیدم!»

گفتم: «چه می‌گویی پیرزن!»  
پیرزن گفت: «این شیر وظیفه باربری دارد یا نه؟»  
گفتم: «نه.»  
پیرزن گفت: «تو، آن را که خدا وظیفه‌ای نداده،  
تکلیف کردی. ظالم نیستی؟»  
گفتم: «هستم.»

پیرزن گفت: «با این همه، می‌خواهی که اهل شهر  
بدانند که این شیر فرمان‌بردار توست و تو صاحب  
کراماتی. این خودبینی نیست؟»





## کمپوت و تفنگ

شبی یاد دارم که چشمم نخفت  
شنیدم تفنگی به کمپوت گفت:  
«بین من چه زحمت کش و لاغرم  
کجا مثل تو چاق و تن پرورم  
به تن کرده‌ای جامه رنگ‌رنگ  
که هرگز نیایی به میدان جنگ  
خجالت بکش از هوس‌رانی‌ات  
از این طعم شیرین چون رانی‌ات  
ز شلیک‌های مدام من است  
اگر رعشه‌ای در تن دشمن است  
ندارم به جز سوز غم در گلو  
نخوردم گلابی و سیب و هلو»  
به او گفت کمپوت شوریده رنگ:  
«چرا داغ کردی برادر تفنگ  
خداوند هفت آسمان آفرین  
تو را آنچنان ساخت، ما را چنین  
تو را کرده مسئول این کارزار  
مرا کرده مأمور خدمت به یار  
خداوند دوشکا و کلت و کلاش  
به من گفته شیرین و خوش مزه باش  
سراپای من غرق این آرزوست  
که روزی دهم جان شیرین به دوست  
گلابی و گیلان تکنیک ماست  
هلو حرکت دیپلماتیک ماست  
شنیدم شبی گوشه سنگری  
چنین گفت سرباز جنگاوری:  
ندارد کم از کار باروت‌ها  
جهادی که کردند کمپوت‌ها»

سیدامیر رازات موسوی

## رنگ نهر بچ

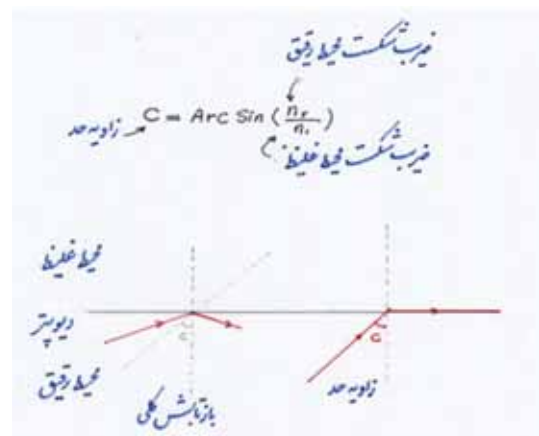
زنگ تفریح است باید شاد بود  
باید از بند کلاس آزاد بود  
زیستن با زیست کار مشکلی ست  
زیستی که حاصلش اجساد بود  
درس دین و زندگی آباد باد  
ابتدا تا انتها ارشاد بود  
از زبان خارجه چیزی نگو  
خارج از فهم من از بنیاد بود  
فلسفه با منطق من جور نیست  
حزب من از ابتدا هم باد بود

علیرضا پاک‌نروان

## سنوخی فیزیک

### سراب واقعی است که حقیقت ندارد

مورد داشتیم که موقع شکست نور، سطح جداکننده دو محیط آینه شده بود و نور هر چه تلاش می‌کرد نمی‌توانست از محیط غلیظ وارد محیط رقیق شود و دچار بازتابش کلی و دیپورت می‌شد. بررسی کرد و فهمید که کشور دوست و همسایه محیط غلیظ، به نورهایی که خیلی با شرایط سرزمینش زاویه دارند، ویزا نمی‌دهد. نور دست به کار شد و کلی آزمایش کرد تا بفهمد که زاویه‌اش باید چه حدی باشد تا اجازه عبور پیدا کند. آن زاویه را پیدا کرد و اسمش را «زاویه حد» گذاشت.  
به زبان ساده‌تر:



زیر تابش آفتاب هرچه به سطح زمین نزدیک می‌شویم، هوا گرم‌تر می‌شود. حالا شما با توجه به این موضوع و شکست نور و بازتابش کلی، علت «پدیده سراب» را به صورت علمی توضیح دهید.

مهدی فرج‌اللهی



**MAKE  
AHEAD**

To freeze cooled tortillas, stack them between waxed paper. Place the stack in a resealable plastic freezer bag and freeze up to 1 month. Thaw completely before using.

**FLOUR TORTILLAS**

PREP 30 minutes

STAND 15 minutes

COOK 1 minute per tortilla

2 cups all-purpose flour  
1 tsp. baking powder  
1/2 tsp. salt  
2 Tbsp. shortening  
1/2 cup warm water

1. In a medium bowl stir together first three ingredients (through salt). Using a pastry blender, cut in shortening until combined. Gradually add the warm water, stirring until mixture comes together (if needed, add more water, 1 tablespoon at a time). Knead dough 15 to 20 times. Cover and let stand 15 minutes.  
2. For 6-inch tortillas, divide dough into 12 portions (for 8-inch tortillas, divide dough into eight portions). Shape each into a ball. On a lightly floured surface, roll each ball into a 6- or 8-inch circle. Stack dough circles between waxed paper.  
3. Heat an ungreased griddle or skillet over medium-high heat. Cook tortillas, one at a time, 30 seconds more or until edges curl slightly. Wrap in foil to keep warm while cooking remaining tortillas. **Makes 12 tortillas.**

**PER TORTILLA** 89 cal., 2 g fat (1 g sat. fat), 0 mg chol., 117 mg sodium, 15 g carb., 1 g fiber, 2 g pro.



**1. THE DOUGH.** The dough should be the consistency of modeling clay and should not crack when rolled into a ball.

**2. THE PRESS.** Longtime tortilla makers consider a plastic shopping bag the best material for pressing tortillas. In our Test kitchen, we preferred a 1-gallon resealable plastic bag. Using a clean plastic resealable bag or shopping bag, cut side seams. press dough with your hands between

plastic to form a 6-inch dough circle.

**3. THE PAT.** pat the dough circle back and forth in your hands until it becomes less sticky. Then gently lay it on the hot griddle.

**4. THE FLIP.** when the first steam appears, flip it over. Turn the tortilla again when it starts to brown. Soon the tortilla will start to puff, which will make it more tender.



## CORN TORTILLAS

PREP 25 minutes

COOK 2 minutes per tortilla

2 cups masa harina (corn tortilla flour)

1<sup>1/4</sup> to 1<sup>1/2</sup> cups warm water

1. In a medium bowl combine masa harina and 1<sup>1/4</sup> cups of the warm water, stirring until mixture comes together. Knead to form a smooth dough that is firm but moist (see “The Dough”, *right*). If needed, knead in enough of the remaining 1/4 cup warm water, 1 tablespoon at a time, to reach desired consistency.

Cover with plastic wrap until ready to use.

2. Divide dough into 12 portions; shape each into a ball and place between waxed paper or resealable plastic bag (see “The Press”, *right*). Using a tortilla press or rolling pin, flatten into a 6-inch circle.

3. Peel off paper and gently pass tortilla from palm to palm several times before placing on an ungreased griddle. Cook 2 to 2<sup>1/2</sup> minutes or until dry and light brown, turning occasionally.

Wrap in foil to keep warm while cooking remaining tortillas.

Makes 12 tortillas.

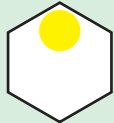
PER TORTILLA 73 cal., 1 g fat (0 mg sat. fat), 0 mg chol, 1 mg sodium, 16 g carb., 2 g fiber, 2 g pro.



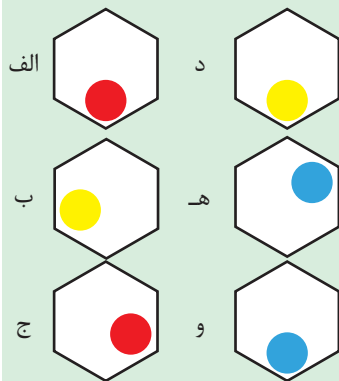


۲

به جای علامت سؤال کدام  
شکل قرار می‌گیرد؟



?

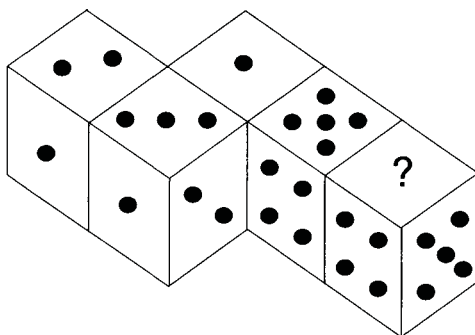


## سودوکو

جدول سودوکو یک جدول ژاپنی است که به آن جدول اعداد متقاطع هم گفته می‌شود. این جدول از ۹ سطر و ۹ ستون تشکیل شده است. از طرفی این جدول به ۹ مربع مساوی تقسیم شده است بطوری که مربع‌های ۳ در ۳ داخلی در دل مربع اصلی قرار دارند و بلوک نامیده می‌شوند.

قانون‌های این بازی شامل ۴ شرط اصلی و ساده است:  
همه سطر و ستون‌ها شامل اعداد بین ۱ تا ۹ باشد.  
در هیچ سطری عدد تکراری نباشد.  
در هیچ ستونی عدد تکراری نباشد.  
در هیچ بلوکی عدد تکراری نباشد.

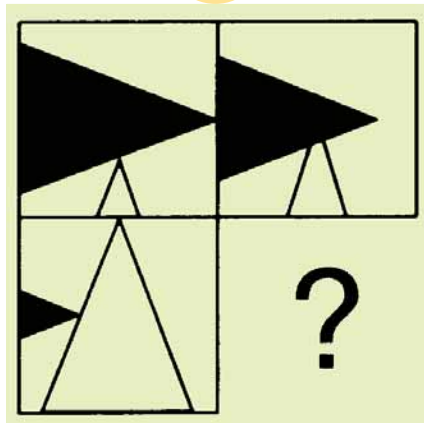
۱		۵		۹				
			۵					
	۳		۸	۷			۲	۶
		۴	۳	۶	۹			۸
		۳	۴	۸	۲	۶		
۹			۱	۵	۷	۴		
۵	۷			۴	۶		۱	
					۵			
				۱		۲		۹



۱

کدامیک با نمونه قرمز یکسان  
است؟ ممکن است بیش از  
یک جواب داشته باشد.

၂



الف

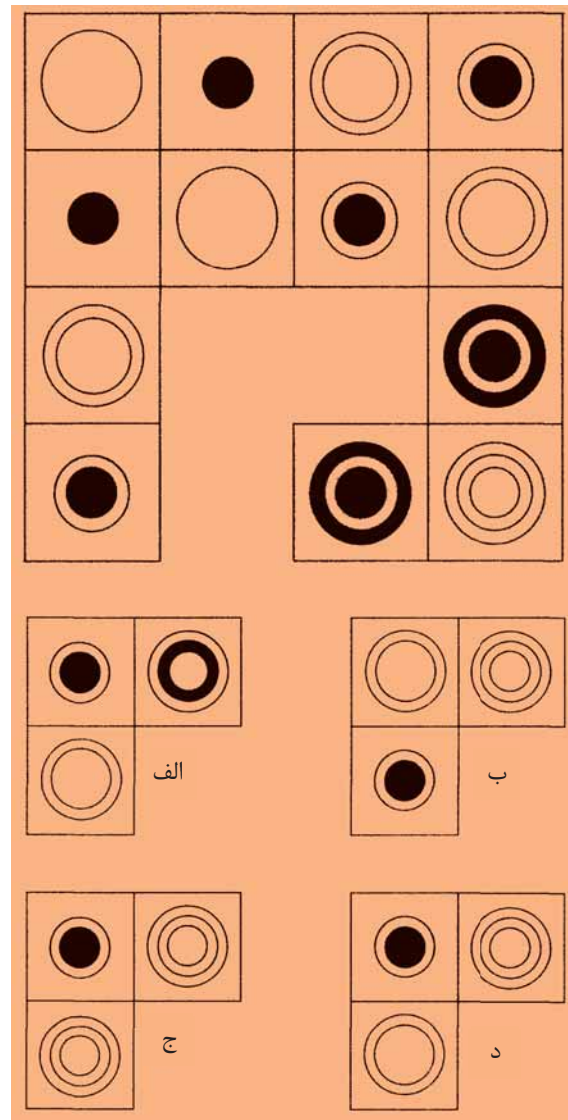
پ

ज.

د



μ



الف



نسبت ۴۷۳۹۸۲ به ۱۴۱۹ و نسبت ۳۲۹۶۸۴ به ۱۴۱۸  
مثل نسبت ۷۵۱۶۹۴ به چیست؟

پاسخ‌ها:

۴۰. رقم جمع و اول رقم جمع ۱۳۱۹-۵

5-6

1-2

5-2

1



به روز زندگی کنیم،  
اما لحظه‌ای خرید نکنیم

دنیای فناوری ایستا نیست، بلکه هر لحظه به پویایی آن اضافه می‌شود. هر چه ما بیشتر تلاش کنیم، بیشتر مرعوب آن می‌شویم، اما آیا این پویایی برای تمام انسان‌ها کاربرد دارد؟ (اگر جواب مثبت است، یکبار دیگر سطرهای بالا را مطالعه کن). آیا هر روز از مدل تلفن‌مان سؤال می‌کنند؟ مطمئناً جواب منفی است. اما هر روز با کارایی‌های تلفن همراه، تبلت و رایانه سروکار داریم. به همین دلیل اهمیت فناوری تماماً به اینکه به روز باشد. بستگی ندارد، بلکه دانستن تمامی کاربردهای آن فناوری و استفاده از آن‌هاست که اهمیت دارد. اگر این‌گونه نباشد، مانند فردی هستیم که خودرویی به روز دارد، اما طرز کار با آن را نداند، اگر این‌صحنه را در خیابان ببینید چه می‌گویید؟

ابر رایانه یا دوصفر یازده، مسئله این است

## چه رایانه‌ای بخریم؟

تفاوت میان یک ابر رایانه و یک دستگاه معمولی زمانی مشخص می‌شود که کاربردهای ما معین شود. اگر کارایی ما فقط تماشای یک فیلم و یا جست‌وجو در اینترنت باشد، پس چه نیازی به تهیه یک ابر رایانه داریم؟ یعنی در گام اول، باید خواسته‌هایمان را از یک وسیله بدانیم. مثلاً اگر پر جنب‌وجوش هستیم، باید وسیله‌ای بگیریم با مقاومت بالا و یا اگر در مکانی زندگی می‌کنیم که آنتن‌دهی در آنجا ضعیف است، باید تلفنی با آنتن‌دهی بالا در نظر بگیریم. این موضوع را می‌توانیم به مقدار شارژ باتری، کیفیت صدا و دوربین و حتی سیستم عامل هم بسط دهیم. در یک کلام، ما باید به نیازهای خودمان توجه کنیم نه به فناوری در اختیار دوستانمان.





## مواظب باشید ضرر آنلاین نکنید

ابتدا به این نکته دقت کنیم که اگر در چند فروشگاه اینترنتی وسیله مورد نیاز ما موجود نبود، اما در سایتی آن را پیدا کردیم، در گام اول باید به آن شک کنیم، که شاید وسیله تقلبی، مرجوعی و یا تعمیری و به اصطلاح «ریفربیش» باشد. البته هر قدر مقبولیت یک سایت در میان مردم بالاتر باشد، مطمئناً احتمال درستی این فرضیه کاهش پیدا می‌کند. اما چگونه مطمئن شویم؟ ابتدا بهتر است دامنه مورد نظر را در سایت «[www.whois.com](http://www.whois.com)» بررسی کنیم (وجود نام فروشگاه، کشور ثبت‌کننده و راه ارتباط با مدیر سایت مانند ایمیل). اگر به پاسخ قانع‌کننده‌ای نرسیدیم، باید درباره نام فروشگاه آنلاین در اینترنت جست‌وجو کنیم. البته برای راحتی می‌توانیم رتبه فروشگاه را در «سایت الکسا» ([www.alexa.com](http://www.alexa.com)) نگاه کنیم. برای اینکار باید در سایت، گزینه «SITE OVER VIEW» را از نوار ابزار «EXPLORE» انتخاب و سپس نام فروشگاه را در قسمت مشخص شده تایپ کنی. مطمئناً هر قدر رتبه سایت پایین‌تر باشد، بهتر و مقبول‌تر است. در مرحله بعدی بهتر است نظرات اعضای سایت را به صورت گذرا و تصادفی بخوانیم. بعد از گذراندن این مراحل و مطمئن شدن از محیط فروشگاه، نوبت به خرید و ورود به درگاه پرداخت الکترونیکی می‌رسد. باید به این نکته توجه کنیم که حتماً آدرس صفحه درگاه پرداخت الکترونیکی، متعلق به همان بانکی باشد که انتخاب کرده‌ایم. چون گاهی کلاه‌برداران با جعل صفحات درگاه پرداخت الکترونیکی بانک‌ها، ما را به صفحاتی هدایت می‌کنند که نشانی آن‌ها بسیار شبیه نشانی بانک اصلی است. اما مهم‌ترین نکته‌ای که باید دقت کنید، نشانی درگاه بانکی با حروف «<https://>» و نماد یک قفل در کنار حروف شروع شده باشد. وجود این دو نکته همیشگی و الزامی است و اگر این گونه نبود، درگاه جعلی است و قصد کلاهبرداری دارند. اگر به این نکات توجه کنیم، مطمئناً خرید لذت‌بخش و شیرینی را تجربه خواهیم کرد.

## چه کسی کارشناس است؟

کارشناس فردی است که تمام اخبار و نظرات مهم یک حوزه را می‌داند. یعنی برای خرید یک تلفن همراه، دوست و یا همسایه‌ای که از نرم‌افزارها و کاربرد آن‌ها اطلاع دارد، نمی‌تواند کارشناس ما باشد. باید به فردی مراجعه کنیم که اول قابل اعتماد باشد، دوم به خوبی به سؤالات پاسخ دهد (برگرفته از اطلاعات درست). به علاوه، تا آنجای که امکان دارد از این مشورت منفعتی نبرد (چون هیچ ماست فروشی نمی‌گوید ماست من ترش است). اما قبل از آنکه نزد کارشناس برویم باید خواسته‌هایمان نوشته شده باشند، مدل‌های متفاوت را در اینترنت جست‌وجو و مطالعه کرده باشیم، نقطه نظرات افراد مختلف را خوانده باشیم، و هزاران مدل را به چند نمونه کاهش بدهیم تا کارشناس به راحتی راه حلی در اختیارمان قرار دهد و از این سردرگمی خارجمان کند.

# 101100

## ثبات در تصمیم‌گیری

بعد از تمامی این مراحل نوبت به خرید کالا می‌رسد. باید به این نکته توجه کنیم که بعد از تصمیم‌گیری نباید فریب زرق و برق مدل‌های دیگر فروشگاه‌های آنلاین و مغازه‌ها را بخوریم و از تصمیمی که برای آن تلاش کرده‌ایم، پا پس بکشیم. اما در خرید اینترنتی باید به چه نکاتی توجه کنیم؟

من نیز با سینی آن‌ها را به خانه همسایگان، دوستان و آشنایان می‌رساندم. کم‌کم غروب شد و همه کارها تمام شدند. فقط مانده بود شستن دیگ که من و مینا می‌خواستیم یواشکی آن را بشوییم. صبر کردیم و همه که داخل اتاق‌ها رفتند، شروع کردیم. مینا لبه حوض ایستاده بود و شیلنگ هم در دستش بود. من هم داشتم دیگ را تمیز می‌کردم که ناگهان مینا تعادلش را از دست داد و درست افتاد توی دیگ. خودش که ترسید هیچ، همه از صدای افتادن و جیغ مینا ریختند توی حیاط. من هم زدم زیر گریه. شوهر خواهرم می‌گفت: «شما را چه به دیگ شستن؟» ولی پدرم برای اینکه به ما آرامش بدهد گفت: «حاجت‌روا شدید!» من که نمی‌دانستم حاجت مینا چه بوده، ولی خوش‌حال بودم که قرار است امتحان‌های میان‌ترم را خوب بدهم!

### دوست خوبم فاطمه صابر از نائین

داستان زیباییات را خواندم. داستان پر از توصیفات و جزئی‌نگاری است و این نشان می‌دهد که تو آینده درخشانی در نوشتن داستان داری. خیلی خوب از یک صبح تا عصری را که یک خانواده درگیر پختن نذری بودند، توصیف کردی و در پایان اتفاق طنزآمیزی که افتاد، پایان‌بندی خوبی برای داستان ساخت.

### فاطمه صابر (نائینی) / از شهر نائین

#### حاجت مهم

صبح زود با صدای مادرم که به دنبال دیگ می‌گشت تا بساط شله‌زرد نذری را به پا کند، از خواب بیدار شدم. پدرم رفته بود تا از بقالی سر کوجه دارچین بگیرد. اکرم هم مشغول سابیدن زعفران بود. من هم که خیلی نذری و مخصوصاً شله‌زرد را دوست داشتم، از رخت‌خواب بلند شدم و دست و صورتم را شستم و به مادرم گفتم: «بگذار تا من هم کاری کنم.» صبحانه را که خوردم مادرم یک ظرف بادام خیس شده آورد و گفت: «این بادام‌ها را پوست بکن و به صورت خللی در بیاور تا خشک شوند و داخل شله‌زرد بریزیم.»

کمی بعد پدرم از راه رسید. خریدش را گذاشت و به مغازه‌اش رفت.

ظهر بود که مادرم در دیگ را گذاشت و به ما گفت: «سفره را پهن کنید تا ناهار بخوریم.»

ناهارمان را که خوردیم، همه به سراغ دیگ رفتیم و حاجت طلب کردیم. من هم مرتب برای بهتر شدن وضع درس و مدرسه‌ام دعا می‌کردم. بعد مینا ظرف‌ها را می‌چید، مادرم شله‌زرد می‌ریخت و اکرم هم با دارچین آن‌ها را تزئین می‌کرد.

### حسام نوری / میانه

چند روزی بود آقا امید، بچه پولدار محله، یک ماشین خوشگل و گران‌قیمت و زیبا خریده بود و با آن به این طرف و آن طرف ویراژ می‌داد. بچه‌های محله هم مثل ماشین ندیده‌ها برای ماشین امید تخم مرغ می‌شکاندند. آن‌ها حتی تابر ماشین او را هم ستایش می‌کردند. من هم وقتی رفتار بچه محل‌ها را می‌دیدم، دلم می‌سوخت. می‌خواستم نشان بدهم که برای من ماشین گران‌قیمت چندان ارزش ندارد.

مدتی گذشت، اما آتش حسد در دلم بیشتر شعله‌ور شد. بالاخره تصمیم گرفتم یک ماشین خوب و گران‌قیمت بخرم. خودم یک پیکان قدیمی داشتم و دوستش هم داشتم، اما مجبور شدم آن را به قیمت پایین بفروشم. با پول اندک پیکان و پس‌انداز خودم و تمام حقوقم و مقداری قرض و قوله توانستم یک ماشین خوب بخرم و پیش دیگران پز بدهم. اما بچه‌های محل به ماشینم توجه‌ای نمی‌کردند و آن را از مد افتاده می‌دانستند.

روزی از سر کار برگشتم و ماشین را جلوی در خانه گذاشتم. داشتم ناهار می‌خوردم که دزدگیر ماشین به صدا درآمد. دوان دوان رفتم و دیدم نصف ماشین ضربه خورده است. حساب کردم و دیدم اگر صافکار هم بخواهد درستش کند، باید نصف قیمت ماشین را بدهم. بعد از این ماجرا به این نتیجه رسیدم که من هم

مانند کلاغی هستم که می‌خواست راه رفتن کبک را یاد بگیرد اما راه رفتن خودش را هم فراموش کرد!

### دوست خوبم حسام نوری

داستان زیباییات را خواندم. داستان خوبی درباره چشم و هم چشمی آدم‌ها نوشته‌ای، اما داستانت به شخصیت پردازی نیاز دارد. ما در داستان با شخصیت پسر همسایه و راوی آشنا نمی‌شویم و علت محکمی برای کار راوی پیدا نمی‌کنیم. راوی باید دلیل محکمی برای این کارش داشته باشد. مثلاً با فرد پولدار گفت‌وگویی داشته باشد، یا درگیری بین این دو نفر برای به دست آوردن چیزی رخ بدهد که راوی مجبور به خرید ماشین شود. داستانت «گره داستانی» ندارد. گره داستان باعث ایجاد جذابیت در آن برای خواندن داستان می‌شود. مخاطب می‌خواهد بداند که چرا دو نفر با هم درگیر می‌شوند و عاقبت این درگیری به کجا می‌رسد. داستانت را با یک تصادف به پایان برده‌ای که این بدترین پایان بندی در داستان است. داستان می‌تواند با یک تصادف شروع شود، ولی نباید بقیه واکنش‌های داستان تصادفی باشند. کمی بیشتر باید روی شخصیت‌ها و روایت داستانت کار کنی. برای آرزوی موفقیت دارم.

## نامه‌های برقی



آقای نعمت حسنونند هم از اردبیل اصرار داشته‌اند که نقیضه‌ای بر شعر «اهل کاشانم» سهراب سپهری بنویسند به نام «اهل مریخم».

ما قسمتی از شعر ایشان را می‌آوریم و شما قضاوت کنید  
 اهل مریخم  
 روز گارم وحشی‌ست  
 تکه سنگی دارم  
 خرقة پوشی  
 مادری دارم ....  
 پیرتر از حضرت نوح ...  
 دوستانی  
 ناباب‌تر از حقۀ روح  
 ...

خانم فاطمه استوار می‌مندی نامه برقی زده و نوشته: با سلام و خداقوت خدمت همه کسانی که برای تهیه مجلات رشد زحمت می‌کنند. بسیار سپاس گزارم از اینکه شعرم توی مجله چاپ شد. یک شعر دیگر هم گفتم که خوش حال می‌شوم توی مجله چاپ بشود و ایرادات آن گرفته شود.

ما هم خوش حال می‌شویم که شعر زیبای ایشان را که به زیبایی به توصیف حجاب پرداخته‌اند، در مجله چاپ می‌کنیم. تو چرا می‌پوشی؟  
 چادرم را می‌گفت  
 با کمی مکث و درنگ  
 پاسخش را این چنین دادم من:  
 من خدایی دارم  
 که مرا از گل پاکی بسرشت  
 و در این جسم دمید روح زیبایش را  
 او به من گفت: که تو چون گلی، پاک و لطیف  
 و تویی مروارید که مکانت صدف است



## پیامک‌های گل

دبیرستانی‌ها بپردازید. «پیامک زده و گفته‌اند: «ما هر روز توی گیم‌نت به صورت مجازی کلی ورزش می‌کنیم. فقط نمی‌دونم چرا معلم ورزشمون این رو جزو ورزش محسوب نمی‌کنه و همیشه به ما نمره پایین می‌ده. شما یه چیزی بگید.»  
 پاسخ‌گو: معلم ورزش گرامی! با سلام و درود. احتراماً به استحضار می‌رساند: یه چیزی. باتشکر.  
 دوستی با پیش‌شماره ۰۹۱۲ پیامک زده و گفته‌اند: «ما هر روز توی گیم‌نت به صورت مجازی کلی ورزش می‌کنیم. فقط نمی‌دونم چرا معلم ورزشمون این رو جزو ورزش محسوب نمی‌کنه و همیشه به ما نمره پایین می‌ده. شما یه چیزی بگید.»  
 پاسخ‌گو: معلم ورزش گرامی! با سلام و درود. احتراماً به استحضار می‌رساند: یه چیزی. باتشکر.  
 دوستی با پیش‌شماره ۰۹۱۹ پیامک زده و گفته‌اند: «مجله‌تون خیلی ماهه. فقط بیشتر به مشکلات جوانان و

دبیرستانی‌ها بپردازید. «پیامک زده و گفته‌اند: «ما هر روز توی گیم‌نت به صورت مجازی کلی ورزش می‌کنیم. فقط نمی‌دونم چرا معلم ورزشمون این رو جزو ورزش محسوب نمی‌کنه و همیشه به ما نمره پایین می‌ده. شما یه چیزی بگید.»  
 پاسخ‌گو: معلم ورزش گرامی! با سلام و درود. احتراماً به استحضار می‌رساند: یه چیزی. باتشکر.  
 دوستی با پیش‌شماره ۰۹۱۲ پیامک زده و گفته‌اند: «ما هر روز توی گیم‌نت به صورت مجازی کلی ورزش می‌کنیم. فقط نمی‌دونم چرا معلم ورزشمون این رو جزو ورزش محسوب نمی‌کنه و همیشه به ما نمره پایین می‌ده. شما یه چیزی بگید.»  
 پاسخ‌گو: معلم ورزش گرامی! با سلام و درود. احتراماً به استحضار می‌رساند: یه چیزی. باتشکر.  
 دوستی با پیش‌شماره ۰۹۱۹ پیامک زده و گفته‌اند: «مجله‌تون خیلی ماهه. فقط بیشتر به مشکلات جوانان و

## پیغام درگیر



دوستی زنگ زده و گفته‌اند: «سوالات کنکور هم توی مجله‌تون چاپ کنید. مجله‌تون بار علمی‌اش کمه.»  
 پاسخ‌گو: دقیقاً سؤالات کنکور کدوم سال و کدوم رشته مد نظر تونه؟ شما این قدر تست کنکور زدید که شباهم خواب کنکور می‌بینی. فقط مواظب باش غول مرحله آخر کنکور نخوردت.

دوستی زنگ زده و گفته: «من یه کانال توی تلگرام راه‌انداختم که مطالب طنزآمیز توش می‌ذارم. لطف کنید کانال من رو توی مجله‌تون معرفی کنید.»  
 پاسخ‌گو: حتماً انتظار داری ما از مجله با کانال تو تبادل لینک بکنیم؟! بذار برای مجله کانال راه بندازیم، بعد با اولیا خدمت می‌رسیم.



# یا حرف جدید بن یا بروی کارت!

چم و خم!

داشتم فکر می کردم محمود سلامیان را چطور معرفی کنم که بشناسید. از تهیه کننده بودنش حرف بزنم یا کارگردانی؟ یاد مل مل افتادم! احتمالاً برای بر و بچه های مجله «رشد جوان»، برنامه عصر بخیر بچه ها» و «بچه های ایران» اسم های آشنایی هستند. محمود سلامیان، تهیه کننده و کارگردان این دو برنامه تلویزیونی، از آن دسته هنرمندانی است که از یک دوره ای به بعد تصمیم گرفت، فقط برای نوجوان ها برنامه بسازد. آنچه در ادامه می خوانید، چم و خم های کارگردانی از زبان مدیر تولید شبکه کودک و نوجوان است.



محمود سلامیان

به جای غر زدن تلاشتان را بیشتر کنید. مجبورید.

## انگار مدرسه ام مدرسه هری پاتر بود!

هنرستان ما همه چیز داشت. از ۸ صبح تا ۶-۷ بعدازظهر داخل هنرستان می ماندیم و عشق می کردیم.

کتابخانه، فیلم خانه، معلم های حرفه ای، جلسات نقد فیلم، بلیت های نصف قیمت برای جشنواره های مختلف، امکانات ساخت فیلم و... تمام ۱۷-۱۸ سالگی ام خوره فیلم بودم. به نظرم همه هنرستان های فیلم سازی باید چنین حالتی داشته باشند.

اگر از لحاظ مدیریتی هم چنین فضایی حاکم نیست، باید به مشت بچه خوره عشق فیلم و سیریش برای فیلم ساختن عرق بریزند. بدون عرق ریختن، حتی اگر کارهای اول یک کارگردان هم بگیرد، می شود مثل خواننده ای که تک آهنگش منتشر شده، روی زبان مردم افتاده، اما دو ماه بعد، جوری اثری از آهنگش نیست که انگار خودش هم هیچ وقت وجود نداشته است!

را برایم روشن کرد خیلی در انتخابم تأثیر داشت. اینکه چراغ انداخت روی تمام نقاط مثبت و منفی هنر و اینکه من در تمام زندگی ام آینده فیلم ساز شدن را به چشم دیده بودم، همه این ها باعث شدند، ابهام هایی که داشتم رفع شوند.

## تحمل بایدت...

هر بار در جمعی از ارثی بودن هنر حرف زدم، لاقول یک نفر پیدا شد که حرفم را ربط بدهد به پارتی. مرا پدرم به بقیه کارگردان ها معرفی نکرد. می توانستم حرفی از اینکه همه در خانواده مان یک ربطی به سینما و هنر دارند نزنم، اما وقتی می زنم دلیل دارم. ارثی بودن هنر یک واقعیت است، ولی چیزی به اسم ژن هنرمندی وجود ندارد!

تو خودت اگر فیلم ساز، نوازنده یا نقاش بشوی، پسرت تبدیل شده به کسی که از بچگی هنر را دیده و اتفاقاً اکتسابی تجربه هایی را به دست آورده است که تو نداشتی. با این اوصاف طی کردن مسیر پیشرفت برای پسرت راحت تر می شود. حرف من این است اگر واقعاً دوست دارید هنرمند باشید، اما بستر مناسب ندارید،

## به تنها چیزی که فکر نمی کردم هنر بود!

دبستانی که بودم، معلم مان پرسید: شغل پدرت؟ گفتم: فیلم ساز. باور می کنید هیچ تصویری از فیلم سازی نداشتم؟ فیلم سازی به نظر من هیچ فرقی با نانوائی، پزشکی، رانندگی و مهندسی نداشت. المپیادی بودم. همان زمان که در هنرستان روایت فتح قبول شدم، نمره دبیرستان نخبگان را هم آوردم و شاید اگر به خاطر بابا نبود، اصلاً وارد هنرستان روایت فتح نمی شدم؛ به خصوص که مادرم هم مخالف بود!

## هنر ارثی است

تفاوت کسی که انتخاب کرده هنرمند باشد، با کسی که شغل های دیگر را انتخاب می کند، در مرز بین محیط کار و زندگی شان است. هنرمند خواه ناخواه شغلش را تا سر شام و ناهار و میز صبحانه می آورد. من نمی خواستم کارگردان باشم، اما در تمام طول بچگی، نوشتن بابا را دیده بودم؛ رفتارش را با عوامل فیلم، دوستانی که به منزل مان رفت و آمد داشتند و... جدای از همه این ها، وسط دو راهی هنرستان و نخبگان هم اینکه بابا مسیر



### رئیس بازی در نیار!

اگر هنوز صداپردازی، تصویربرداری، دکوپاژ و... را بلد نیستی، چرا آمدی سراغ کارگردانی؟ کارهای خوب ۵۰ درصدش به خاطر عوامل است، ۵۰ درصد به خاطر کارگردان. اما در کار بد ۱۰۰ درصد فقط کارگردان مقصر است؛ ۱۰۰ درصد! طراحی شخصیت، طراحی موقعیت، طراحی پیام و طراحی اجرا، کارگردان باید طراح خوبی باشد. تا زمانی که به همه چیز تسلط نداری، به خاطر عشق رئیس بازی و افه کارگردانی سراغ این کار نیایی. کارگردان صاحب کار است، صاحب کار مسئولیت بیشتری دارد. مقصر کارهای بد نباشید و اگر هنوز اطلاعات کافی کسب نکرده‌اید، رزومه‌تان را جلوی ملت خراب نکنید.

### دست تلویزیون برای ما رو شده!

خود من با ۳-۴ شبکه تلویزیون کار کرده‌ام و هنوز از تلویزیون نان می‌خورم. اما اگر نیروی جدید قرار است وارد صدا و سیما شود، باید ایده نو داشته باشد. شخصیت پردازی‌های باحال، داستان‌های باحال، طراحی عروسک باحال. نیروی جدید باید بتواند هر لحظه یک چیز نو از آستینش بیرون بیاورد، وگرنه اگر جدیدترها بخواهند تهنش یکی مثل ما بشوند، با ادامه دادن یک روال تکراری فاتحه سینما و تلویزیون خوانده است. اگر برای انجام دادن کاری آرزو و فانتزی ندارید، ولش کنید. حتی اگر

توی رودربایستی مانده‌اید، طرف را بیچکانید. اما کار معمولی تولید نکنید. کار ضعیف مثل وبا واگیر دارد. مواظب آینده‌تان باشید.

### با خودت روراست باش

پوست کلفت هستید؟ نمی‌شود رفت سر یک کلاس و گفت: سلام لطفاً به من کارگردانی یاد بدید. باید عشق به خلق اثر داشته باشید. قواعد کارگردانی چند اصل ساده است که همین الان هم می‌توانم در این صفحه کل قواعدش را خلاصه کنم. اما کارگردانی فقط قاعده و قانون نیست. باید تعدادی رفیق پیدا کنید که آن‌ها بدون زور شنیدن از کارگردان هم دغدغه‌شان این باشد که یک اثر خوب خلق کنند. قسمت سخت کارگردانی متعهد کردن عوامل است. باید انعطاف داشت، با آدم‌های مختلف همراه شد و با نبود امکانات کنار آمد. خلاقیت داشت و از همان محدودیت‌های محیط استفاده مفید کرد. سخت است اما باید شرایط سخت را تحمل پذیر کرد. دائم دعوا راه نینداخت، قهر نکرد و این‌طور چیزها! تکلیفتان را با خودتان روشن کنید. تمام حرف‌هایی که زدم از وظایف کارگردان است. تا این حد پوست کلفت هستید؟



کتابخانه حوزه هنری





عکس: حسام قلعه‌اسدی

گفت‌وگو با معصومه خوش‌لهجه  
برگزیده جشنوارهٔ چهل و پنجم فیلم رشد

## در مسیر زندگی

معصومه خوش‌لهجه متولد سال ۱۳۷۷ در قم است. او که می‌خواست داستان‌نویس باشد، برای شرکت در جشنوارهٔ رشد به تهران آمد و اکنون مهمان این شمارهٔ مجله ماست. اگر بخواهم توصیفی کلی از معصومه داشته باشم تا صدایش را در حین خواندن مصاحبه بشنوید، باید بگویم دختری مهربان، آرام و خندان با یک عالمه استرس است که از آسمان روی سرش می‌بارد! بیشتر از این دربارهٔ کارگردان انیمیشن «مسیر زندگی» که او را انتخاب کن» حرفی نمی‌زنم تا خودتان زوایای دیگر شخصیتش را کشف کنید...

علاقه‌هایم در تمام زمینه‌ها دسترسی داشته باشم.

**■ برای ساخت یک اثر بیشتر چه موضوع‌هایی را انتخاب می‌کنی؟**

● به زندگی آدم‌های دور و برم خیلی توجه می‌کنم. سعی می‌کنم از نگاه آدم‌های مختلف به معضلات شهر نگاه کنم و کمی مؤثر باشم. البته نه آن قدر که کارهایم شعارزده بشوند، اما ایدهٔ اصلی را از دیدن آدم‌ها می‌گیرم.

**■ بیشتر از بعد رنگی و شاد زندگی**

**■ معصومه چرا باید بین این همه رشته سراغ کارگردانی انیمیشن می‌رفتی؟**

● عاشق ادبیات و نوشتن بودم، از همان اوایل بچگی. اتفاقاً درست زمان انتخاب رشته، وقتی یک عالمه دو دو تا چهارتا کردم، متوجه شدم انیمیشن همه‌چیز در خودش دارد؛ نقاشی، داستان‌نویسی، حرکت، جذابیت و... برای همین هم خواستم کارگردان باشم تا به تمام

مردم الهام می‌گیری یا از بعد غم‌انگیز و ناراحت‌کنندهٔ زندگی‌شان؟

● به‌نظر من همهٔ آدم‌ها خوشبخت‌اند، اما من می‌روم سراغ بدبختی‌هایی که هر کس دارد و بعد سعی می‌کنم از وسط بدبختی، خوشبختی‌ها را نشان بدهم؛ یا مسیرهایی را که بدبختی به خوشبختی تبدیل شده است.

**■ چه تلاش‌هایی می‌کنی تا انیمیشن یا فیلم بهتری بسازی؟**

● پدر فیلم‌نامه را درمی‌آورم! صد بار پاک می‌کنم و از اول می‌نویسم. دفترم شبیه دفتر مشق بچه‌های تنبل دبستانی کر و کثیف است. دوست دارم فیلم‌نامه‌هایم پویا باشند. مستقیم یک حرف را فرو نکنند توی گلو مخاطب. از طرف دیگر، بعد از نوشتن فیلم‌نامه هم سعی می‌کنم آهنگ و موسیقی مناسبی روی اثر بگذارم. از انیمیشن‌های خوب خارجی الهام می‌گیرم. طراحی شخصیت‌ها را با مزه می‌کنم و از این دست کارها.

**■ به شهرت هم فکر می‌کنی؟**

● نه خیلی، اما اینکه ادعا کنم اصلاً مشهور شدن برایم مهم نیست، دروغ است. ترجیح می‌دهم به موفق شدن فکر کنم. بعضی‌ها اعتقاد دارند شهرت مانع موفقیت است، اما به‌نظر من می‌شود هم مشهور بود هم موفق. مثلاً همین انیمیشن «مسیر زندگی» را انتخاب کن» برگزیده شد، اما اول نشد، حتماً اگر موفقیت بیشتری نصیبم می‌شد، از الانم خوشحال‌تر و البته مشهورتر می‌شدم!

## فیلم‌بازها

لورل: می‌خوام ازدواج کنم  
هاردی: ا چه خوب، با کی؟  
لورل: خب معلومه دیگه، با یه زن. مگه تا حالا کسی رو دیدی که با یک مرد ازدواج کنه؟  
هاردی: آره، خواهرم!







که به روز چشم زبانی

دام دگر نهاده ام  
تا که فکر بگیریش